

سه رساله کامل برای نجات مردان عیالوار

بخت برگشته از هلاک

در تدبیر اهل منزل

- تأدیب النساء =

- تأدیب النسوان -

- آداب معاشرت نسوان -

تأديب النساء

مشخصات نسخه

نسخه خطی موجود در کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمیٰ مرعشی نجفی
(قم)

عنوان: تأديب النساء

مؤلف (محرر؟): میرزا محمد علی بن علی نقی خان جوپاری الاصل کرمانی المسکن

تاریخ: ۱۳۰۴ هجری قمری

خط: نستعلیق شکسته محمد علی طباطبائی

شماره: ۱۴۱۶۵

۱۲۲ گ. ۱۲ سطر

مأخذ: مجله میراث شهاب، کتابخانه آیت الله مرعشی، ش ۴۳ و ۴۴، ص ۱۲۱

تأديب النسوان

مشخصات نسخ

نسخه خطی موجود در کتابخانه ملی ملک (تهران) وابسته به آستان قدس رضوی
عنوان: تأديب النسوان شماره: ۵۸۵ نویسنده: ناشناس خط: نستعلیق
کاتب نسخه: آسیه صبیّه اسید حسین الحنّی
تاریخ کتابت: ۱۳۱۳ ق. با مهر عفت السلطنه. که در بعضی صفحات طلاکوب شده
(۴۱ ورق).

آغاز: هذا کتاب تأديب النسوان. بسم الله الرحمن الرحيم. معشوقی را سیاسی را درخور
که بی شایبه عرض و بی احتمال مقصود.
انجام: من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.
تمام شد. کتاب تأديب النسوان در روز یکشنبه دویم ماه شعبان المعظم الکتبه آسیه
صبیّه اسید حسین الحنّی. سنه ۱۳۱۳.
مأخذ: فهرست کتابخانه و موزه ملی ملک. ج ۲، ص ۷۲.

چاپ سنگی موجود در کتابخانه ملی (تهران)

عنوان: تأدیب النسوان

شماره بازیابی ۶۱۶۱ ن و ۷۵۵۴ و شماره ۲۳۸۵ هم همین کتاب است.

نویسنده: ناشناس خط: نستعلیق تاریخ: ۱۳۰۴ ق کاتب: محمد مهدی گلپایگانی

خط: نستعلیق. مصور اندازه ۱۷/۵ × ۵ س م (۷۹ صفحه)

این کتاب در دایرة المعارف بزرگ اسلامی (دارآباد تهران) نیز موجود است.

شماره ۱۷۳۵.۲ - ۲۲ HQ با مهر نادر Rare - مصور

آغاز: هذا کتاب تأدیب النسوان. بسم الله الرحمن الرحيم. معشوقی را سپاسی را درخور

که بی شائبه غرض و بی احتمال مقصود.

انجام: من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم - تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال.

تمام شد کتاب تأدیب النسوان در روز شنبه پنجم ماه شعبان المعظم سنه ۱۳۰۴ حرره

آلائم الجانی محمد مهدی گلپایگانی.

مأخذ: سایت سازمان اسناد و کتابخانه ملی www.nlai.ir

نسخه خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (تهران)

عنوان: تأدیب النسوان

نویسنده: ناشناس (در معرفی نسخه، مؤلف عبید زاکانی ذکر شده است)

تاریخ کتابت: ۱۳۱۷ ش.

خط: نستعلیق

ضمن مجموعه کلیات عبید با شماره ۲۸۱۲ و میکروفیلم شماره ۳۳۵۵. از صفحه

۲۱۷ تا ۲۷۷ (۱-۶۰)

آغاز: معشوقی را سیاسی در خور که بی شائبه غرض و بی احتمال مقصود محض
پدید آوری

انجام: من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم. تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

در ۲۵ خرداد ۱۳۱۷ از تحریر این کتاب فراغت حاصل و تقدیم کتابخانه حضرت

آقای دانشمند محترم... العبد الفقیر

مأخذ: فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، عبدالحسین حائری. تهران: مجلس،

۱۳۴۷، ج ۱۰، بخش ۱، ص ۱۰۱.

اختصارات و نشانه‌ها

م: دستنویس کتابخانه ملک،

س: چاپ سنگی. مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی

مج: دستنویس کتابخانه مجلس

آداب معاشرت نسوان

مشخصات نسخه

۱. کتابخانه و موزه ملی ملک (نسخه اساس) با عنوان آداب معاشرت نسوان، شماره ۶۳۹، مؤلف ناشناخته، خط شکسته نستعلیق.

آغاز: بسم الله الرحمن الرحيم. بعد ذات خدا و ذکر صفات بر محمد و آل او صلوات انجام: عمر ما که گذشته اینها بکار ما دیگر نمی آید ما را فراموش نکنند. تمام شد کتاب در شب ۱۸ جمادی الاولی. از شروع پنجساعت از شب گذشته بود حال که باتمام رسید هشت ساعت از شب گذشته.

۴۵ گ، ۹ س، کاغذ آهار مهره فرنگی الوان، جلد میشن لایی قهوه ای ضربی، ۱۲/۸×۸/۵، دو جدولی، با علائم و نشان شنگرف، تذهیبی در پیشانی دارد. مأخذ: فهرست کتاب های خطی کتابخانه ملی ملک وابسته به آستان قدس رضوی. زیر نظر ایرج افشار و محمدتقی دانش پزوه با همکاری محمدباقر حجتی و احمد منزوی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۴، ج ۲، ص

و نیز: ۲. نسخه کتابخانه عمومی حضرت آیه الله العظمی نجفی مرعشی (قم) با عنوان سلوک و سیرت زن، مؤلف ناشناخته، شماره مجموعه ۶۴۲۱/۲، به خط نستعلیق شکسته زیبا، برگها زرد و آبی و صورتی، جلد تیماج قرمز بدون مقوا. آغاز: بسم الله الرحمن الرحيم. بعد حمد خدا و ذکر صفات بر محمد و آل او صلوات [ناقص] خانم تصور میکند مرد را احیا کرده چه خوب کرده که ساعتی از شوهرش.

۳۰ گ، سطور مختلف، ۱۳×۱۹/۵ رسم.

مأخذ: فهرست نسخه های خطی کتابخانه... مرعشی. زیر نظر سید محمود مرعشی. نگارش سید احمد حسینی. قم: کتابخانه آیه الله مرعشی، ۱۳۶۸، ج ۱۷، ص ۳۲.

اختصارات و نشانه ها

مل: نسخه کتابخانه ملک

مر: نسخه کتابخانه مرعشی

تأدیب النساء

بسم الله الرحمن الرحيم

یارب به ثنای خود سخن سازم کن در ملک سخنوری سرافرازم کن

حمد و سپاس معبودی را سزااست که قامت قابلیت انسان را به کسوت
بشریت آراست و از کتم عدم به عرصه وجود آورد. مصراع:
«خدای در دو جهان است و نیست الا هو»

بعد از حمد آفریدگار درود بی شمار بر روان سید ابرار احمد مختار(ص) و
آل اطهارش خصوصاً شیر عالم گیر اعنی^۱ ساقی کوثر امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین.

بعد، بر ضمیر منیر هوشمندان سخن شناس مخفی نماناد، اگرچه این قلیل
البضاعة میرزا محمد علی خلف^۲ مرحمت شان علی نقی خان <۱> جوپاری
الاصل کرمانی المسکن، طاب ثراه، به مراتبی که در این تحفه معروض شده
موصوف نه، نهایت چون قصوری داشت به حصار توسلِ سحابی که مرجع
عموم ضعفاست پناه بسته، عنان قلم را به نگارش آزمایش معطوف داشته،
جسارتی شد. به سبب تألیف کتاب در اوقات فرخنده ساعاتی که مجنون غم
از قبیله خاطر بیابانگرد صحرای آوارگی و شمع عارض لیلی نشاط بزم افروز

۲. اصل: خلف رحمتان

۱. اعنی a'ni کلمه‌ای است که در تفسیر و توضیح مطلبی گویند.

تأدیب النساء

حجله‌خانه دل بود. روزی که از گلبن ساعات سعادت اثرش صبح نوروزی گل‌های فیروزی چیدی و هنگامی که دیده مباحث خورشید از تجلی مصباح صفاتش اقتباس نور و ضیاء نمودی، این ذره را بار به جوار حضرت مستطاب ارفع امجد اسعد والا امیرزاده اعظم شاهزاده محمدحسن میرزا ابن مرحوم مهدی قلی میرزا ابن مرحوم عباس میرزای ولیعهد، طاب ثراه، روحنا فدا، افتاده و آن حضرت پیوسته به روغن بلسان^(۱) خلق فیاضش به چرب و نرمی جوارح وجود خادمیم پرداختی و شام ظلمت و کوریم را پرتو اشعه مصباح مرحمتش^۱ سرمشق اقتباس نور و جلاء مهر منیر ساختی. نظم:

رُخس^۲ پیرایه بخش صبح نوروز بهار طلعتش خندان و فیروز
عنایت نکست گلزار خویش سخاوت موج بحر آبرویش
ریاض حرمت را بهاری به قانون ادب کامل عیاری

به وساطت به جا آوردن خدمات و ابراز حیا و ادب خرده خرده^۲ مقام محرمیت یافته به جان و دل در خدمت می‌کوشیدیم. اتفاقاً روزی اشاره فرمود که این چند ورقه نسخه را جهت خود مسوده بردار و خاطر به خواندن و تعلیم دادن در مقام واجب به اهلش بگمار. حسب الفرموده به تحریرش پرداختم. چون در هر ولایت و بلده حالت اهلش و حرکات و رفتار و گفتار نااهلش غیر بلد دیگری است؛ به این سبب فقیر سراپا تقصیر در حالتی پس از محروم ماندن از ادراک خدمات حضورش با غم همدم و با سقم^۳ انیس و توأم. با خود گفتم: آیا این باد مخالف از کجا وزید که نخل عافیتم را از ریشه برآورد؟ فرد: یارب این صرصر اندوه وزید از چه طرف <۳>

که صفای چمن عافیتم داد به باد

بیت:

چنان از درد لبریزم که گر یک همنفس بینم
چه موسیقار از هر عضو من برخیزد افغانی

۱. مرهمتش

۲. اصل: خورده خورده

۳. سقم: ناخوشی

تأدیب النساء

با خود به واسطه تنهایی و نزول غم و بی همزبانی شرط کردم که از حالات و رویه و ملک این ولایت هم شمه‌ای عرض نمایم و هم حکایاتی که مناسبت به این فصول داشته باشد، به رشته تحریر درآوردم، لهذا در مقام جسارت برآمده گستاخی شد. امید از اربابان عقل و کمال چنان است و هم از خوانندگان این نسخه که هرگاه غلط تحریری و خلاف املائی از این ذره بی وجود در ملاحظه ملاحظه فرمایند، خُرده^۱ برجانم نگرفته عذر بی سوادیم را بپذیرند. باری، قریب به این مضمون مرقوم رفته بود:

چون در اوّل شباب و جوانی و لذّت عمر و خوشگذرانی چنان که افتد و دانی از عمرم بیش از هیجده نگذشته بود، مکرّمه والداهم که مرحوم ظلّ السّلطان را دختر است، یکی از بنات ملوک را که سمت خویشی با بنده داشت به زنی درآورده و اوّل عمر مبتلا و گرفتار به صدمات عیال و اولادم نموده، عمر عزیز را یازده سال با کمال محبّتی که <۴> از طرفین بود، به بطالت گذرانیده، اگرچه از باب حسب و نسب و عقّت و عصمت سرآمد زنان بود، ولی خُلق خوشی که اوّل شرط زن است نداشت. در مدّت یازده سال آنی آسوده نبود تا اینکه اجل ناگهان رسیده و از میان رفت. شعر:

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ لِدُّوا لِلْمَوْتِ وَأَبْنُوا لِلْخَرَابِ^(۲)

با کمال بدسلوکی که داشت، بعد از وفاتش معلوم شد که چقدرها خوب بود و از برای خانه و خانه‌داری بهتر از آن زنی به وجود نیامده بود. باری، دو سالی با هجرتش سوختم و ساختم و با خود گفتم: بیت:
ای دل خون شده از داغ جدایی پس از این
چاره‌ای نیست بسوز از غم و با هجرساز

پیش خود شرط کرده بودم که دیگر پیرامون عیال متشخصه عقدی نگردم و چنان تصوّر می‌کردم که در این ابتلای بدخلقی این چند سال جز من کسی

۱. اصل: خورده

تأدیپ النساء

گرفتار نبوده، غافل از آنکه، مصراع: «بنی آدم از جنس یکدیگرند.»
و این ناخوشی عمومی است و تمام این جز زمان گرفتار و مبتلا به این
ناخوشی می‌باشند. نهایت ضعف و شدت دارد، بیت:
ز دست رفته نه تنها منم در این <۵> وادی
چه دست‌ها که ز دست تو بر خداوند است

از حسن اتفاق روزی با یکی از دوستان از همین قبیل صحبت‌ها در میان
بود، شرحی از سلوک زنان صحبت شد. گفتم: گویا کسی بیشتر از من در این
مدّت گرفتار نبوده. دوستانه نگاهی کرد و لبخندی زد. سبب پرسیدم، لمؤلفه:
کردم از وی سبب خنده سؤال بی‌کم و بیش بیان کرد احوال

گفت که: عمّ تو مرحوم خانلرمیرزای احتشام‌الدوله، طاب ثراه، با آن همه
اقتدار کذائی از دست دختر عمّش مبتلا بود و چند ورقی در این باب مرقوم
داشته، کنون نزد من موجود است. به دامنش آویخته آن چند ورقه را گرفتم.
بعد از مطالعه دیدم، آن مرحوم بیش از همه مبتلا بود. لهذا شرح حالی در این
چند ورقه نوشته، شکر کردم. گفتم، بیت:
روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش رو شکر کن مباد که از^۱ بد بتر شود
والله المستعان بسم الله شأنه
مخفی نماند اگرچه در این اوراق تصرف فقیر محض جسارت است و
فضولی و بی‌ادبی، فرد:
کجا ذرّه و صحبت آفتاب کجا بنده و شاه مالک رقاب

عرض <۶> بنده کجا ندیده و فرمایشات سرکاری کجا دیده و مرارتش
چشیده. اگرچه، مصراع: «شنیدن کی بود مانند دیدن»
ولی شنیدن فقیر هم کم از دیدن کسانی که دیده و کشیده‌اند، نیست. هم

۱. اصل: از بدتر

تأدیب النساء

دید و هم شنیدم بقدر الوسع ولی نچشیدم. حمد الله، ثمَّ حمد الله. ولی چون
 ناتمام مرقوم رفته بود، حیقم آمد که ناتمام و بی اسم باشد. همتی گماشته،
 تصرّفاتى زائداً على تصرّفاتہ^۱ کردم. بیت
 همتی خواهم و عشقی وسلام تا کنم بهر رفیقان اتمام

لهذا به ده فصل قرار داده شد و مقدمه‌ای و خاتمه‌ای. فصل اول در سلوک
 زن و رفتار زن است. فصل دوم در حفظ زبان است. فصل سیم در گله کردن
 است. فصل چهارم در قهر کردن است. فصل پنجم در راه رفتن است. فصل
 ششم در آداب غذا خوردن است. فصل هفتم در پاکیزه داشتن تمام بدن و
 استعمال بعضی عطریات است. فصل هشتم در آداب لباس پوشیدن است.
 فصل نهم در آداب خوابیدن است. فصل دهم در آداب صبح از خواب <۷>
 بیدار شدن است. خاتمه در خطبه نکاح و حکایات^۲ مختلف علی سبیل^۳
 المزاح عن المزلف و مکرالنسوان. فرد:
 درخت مکر زن صد ریشه دارد فلک از مکر زن اندیشه دارد

باری، اگر مطبوع طبع آقایان گرام و الامقام افتاد که زهی خوشبختی، مقرر
 دارند هر کس دختری دارد معلمش اول این مختصر را به او درس دهد^۴ و اگر
 خدای نکرده مطبوع طبع آقایان نشد، مستدعیم که خرده^۵ بر جانم بگیرند و
 عذر بی سوادیم را بپذیرند.

مصراع: «مراد ما نصیحت بود گفتیم»
 «العذر عند کرام الناس مقبول»

مقدمه^۶

۱. اصل: علی تصرّفاتہ
 ۲. اصل: حکایت
 ۳. اصل: علی السبیل المزاح
 ۴. اصل: دهند
 ۵. اصل: خورده
 ۶. تا قسمت مقدمه این دستنوشته با دستنوشته تأدیب النسوان و رساله در احوال و رفتار خواتین زنان کاملاً
 تفاوت دارد. از این قسمت تفاوت‌ها در جابه‌جایی عبارات یا واژگان یا اضافه و کم شدن بعض مطالب است.

تأدیپ النساء

بد رسمی جز در میان بنات ملوک در هیچ طایفه نبوده است و این سببش هم معلوم است. از بدو خلقت شان جز «خانم» چیز دیگر نشنیده‌اند و جز غذاهای پخته و لذیذ نچشیده و بجز آب‌های سرد گوارا ننوشیده و غیر از لباس‌های الوان قیمتی نپوشیده، اگر فی‌المثل مادر و پدر از روی مهر یا دده و خاله چادری‌ها از روی تملق و چاپلوسی گفته‌اند: خانم جان قربان روی ماهت بگردم. هم چنانچه همه جا معروف <۸> و مشهور است، خانم باور کرده، باد غرور به زیر گیسوی نخوت انداخته، مصراع:

«این منم طاووس علیین شده»

یا فلان دده بزم‌آرا^(۳) گفته: تو با این جمال مهر مثال که شاعر گفته، فرد: خورشید اگر تو روی نپوشی فرو گوئید دو آفتاب ننگند به کشوری باید شوهری کنی که روزی دو بار بلکه هزار بار تعظیم و تکریمت کند، به ذهنش^۱ جا کرده یا آنکه فلان کس خواستار^۲ آمد مادر و پدر یا به قول مشهور عوام سبزی پاک کن‌ها مذاکره می‌کنند. ای وای خانم جان قربان صورت ماهت برم. این خواستار عمامه دارد یا قبای بلند می‌پوشد یا زلف و کاکل ندارد، تو باید شوهرت فی‌المثل شاه باشد، نه این گدا گرسنه‌ها و بدلباس و ترکیب‌ها. بیچاره از اول عمر تا وقتی که به خانه شوهر می‌رود این حرف‌ها را شنیده، باور نموده، گوشش پُر شده. واقعاً از حماقتی که طایفه نسوان دارند، این حرف‌ها را باور نموده؛ وقتی که خانه شوهر بیچاره می‌رود شب و روز خود و شوهرش بدتر از روزگار من سیاه است. عزیز من نه چنین است. طالع و بخت <۹> و پیشانی نه به قبا و کلاه و عمامه و زلف و کاکل است. باید رضا به قضای الهی داد که آنچه می‌شود، مقدّر است. گاه باشد همان شاه‌منشی که به نصیحت سبزی پاک‌کن‌ها پسندیده و به وصالش فایز^۳ گردی که مقاربت‌اش بدتر از هزار سم قاتل است. فرد:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادند

تأدیب النساء

همین که قفل خواهرش آن دختر به کلید تمنای آن شوهر مفتوح گشت، آن وقت خاله زن‌ها جمع می‌شوند دور هم، حلقه زده، آه‌های سرد از دل پردرد می‌کشند، خواه خودی، خواه بیگانه؛ زیرا که فطرت این طایفه است، تغییرپذیر نیست. می‌گویند فلان دختر سیاه‌بخت است، یا اینکه این مرد که قدر زن نمی‌داند. من از شوهر خودم می‌نالیدم، خاک به سر این مرد که عجب قرم‌ساقی است! آن بیچاره دختره دلسوزی این‌ها را حلقه‌گوش می‌نماید و سخنان زن‌ها را اعتقاد کرده، روز خودش را در پیش شوهر بدتر از روزگار من سیاه می‌کند. <۱۰> با اینکه ندانسته‌اند خلقت انسان از برای زحمت و مرارت شده که تا عمر دارد جان شیرین خود را در معرض تلف اندازد و تحصیل علاقه‌دنیوی که زن و فرزند و خانه باشد، بنماید. شبی به روز، روزی به شب آرند. در واقع کسی که علاقه ندارد و لاقید است، نه از دنیا چیزی فراگرفته نه از آخرت بهره برده، به قول خود نسوان نه دختر دنیا شده، نه پسر آخرت. «ذَلِك هُوَ الْخُسْرَانِ مَبِينٌ» اگرچه اول عقبات و درکات و ابتدای مرارت اختیار کردن زن است که در دنیا و آخرت موجب هزار نوع وزر و وبال است. فرد:

دیگر آسودگی مبنی خیال

ای گرفتار پای بند عیال

لیکن بی‌زن و عیال کار دُنئی و عَقبی نتوان ساخت و جزو معظم دشواری علائق دنیوی زن است و از این علاقه مکرر دیده شده که مرد اگر زن خوب داشته باشد ترک مادر و پدر و برادر و اقربا و هکذا کلهم کرده، خود را به مهالک <۱۱> عظیمه انداخته و خود را خلود در آتش نموده. پس امر زن عظیم و سرش لاینحل و هم‌چنین زن را که ناچار و لابد از شوهر کردن است و این قرارداد خداوند است، جلّ الخالق. لامحاله مرد را از زن‌گزیری نیست. کسانی که انکار این عالم نموده‌اند، یا کتمان حق کرده‌اند، یا بی‌خبر از این عالم بوده‌اند و الاّ مردان مرد زیر این بار مانده و بجز تحمّل و شکیبایی کار و رفتاری اختیار نکرده‌اند. فرد:

تأديب النساء

تو هم جور بینی و نازش کشی اگرچه شبی در کنارش کشی

نمی بینی زنان را که جهت مرد بیگانه که او را در مدت عمر ندیده، بلکه اسمش را نشنیده، به محض تزویج از ماسوا بیگانه گشته، ترک همه را نموده، مصراع:

«از کاینات ذات تو را کرده اختیار»

و به جهت محبت شوهر از ایثار زر و نثار جان و سر مضایقه ندارد و اگر شیدای و افسانه کاری بیند به افسون و شیدا و از ملک خود رود، کاغذ شنجرفی و پیه خرسی را، العیاذ بالله، چون کلام الهی نموده، بر خود قرار می دهد و پوست حماری را عوض نافه تثار داند و سرگین خشک را بدل مُشک گیرد <۱۲> و از.... گفتار که شیرین تر اسباب فن است، استعانت می جوید و از همه این مقدمات محبت شوهر می خواهد. فرد:

عشق از این بسیار کردست و کند خرقة ها زُثار کردست و کند

غافل از اینکه اینها همه افسانه است و افسون، به هیچ کاری نیاید و هیچ محبتی را نشاید.

«لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ» گفتار شیرین در کار است نه.... گفتار، رفتار، رنگین خوب باید نه پارچه مرغوب، چوب برای سوختن است نه محبت اندوختن. پوست نجس برای انداختن است نه مایه مهر و محبت ساختن. عزیز من محبت از حُسن خلق خیزد. زشتی و زیبایی مایه محبت نمی شود. محبت صرف سلوک و سکوت و رفتار و حُسن گفتار است. بیت:

نکته ها چون تیر الماس است تیز چون نداری اسپری واپس گریز
پیش این شمشیر بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا

از صد جزء یک جزء حُسن است. زیبایی که ممزوج به ناسازی باشد، لامحاله زشترو بهتر از او خواهد بود. از مار <۱۳> رنگین تر و زیباتر علی الظاهر در میان گزنده و حیوانات نیست، به واسطه اینکه زهر در باطن

تأدیب النساء

دارد، انسان از او گریزان است. بیت:
 نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند
 نه هرکه آینه سازد سکندری داند
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
 کلاه‌داری و آیین سروری داند

انیت و دلبرایی و مهربانی مطلوب است نه زینت و رعنائی. فرد:
 دلبرایی نه همین است که عاشق بکشند
 خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش^۱

حور بهشت با اخلاق زشت از دیو بدتر است. دیو نابکار با اخلاق خوب
 از حور خوشتر است.
 که را خانه آباد و هم‌خواه دوست خدا را به رحمت نظر سوی اوست

پس عمده اخلاق خوب، رفتار مرغوب، گفتار شیرین، کردار نمکین است.
 چنان چه کردار و گفتار ایاز دلالت دارد بر عرض بنده.
 حکایت^۲ چنین گوشزد ذره بی‌مقدار گردید که روزی سلطان محمود
 غزنوی سوار و با جمعی از لشکریان متوجه <۱۴> شکار شد. چون به
 شکارگاه رسید، در فراز سرسپاه مرغی هما نام به پرواز دید. مشهور است که
 سایه بال آن مرغ بر سر هرکس افتد از وصال عروس دولت و سعادت فایض و
 کامیاب گردد. سپاه سلطان از رهگذر اینکه استدراک کیفیت این سعادت و
 عطیه توانند کرد، اسب خواهش و مرکب تردد و سعی به چپ و راست
 می‌دوانیدند و بر یک دیگر سبقت و تقدم می‌جستند، مگر ایاز که به مقتضای
 استحکام بنیان شرم و حیا سر رشته احتیاط از دست نداده، در مقام تمکین

۱. روی مصراع دوم خط کشیده شده.

۲. این حکایت در نسخه‌های دیگر نیست و تنها اشاره به اخلاق خوب ایاز شده است.

تأدیب النساء

بایستاد. یکی از محرمان سلطان پرسیدش: چون شد که تو جویای ادراک این موهبت نگردیدی و در این میدان با یاران گوی موافقت نزدی؟ لب شیرین بار به جوابش گشوده، گفت: بندگان ثابت العقیده را نظر بر رسوخ قواعد آداب و اینها خلاف دستور عبودیت است که در حضور خداوند خود به این نحو بی ادبانه عنان مرکب شرم از قبضه خودداری رها کنند و بجز راه بندگی بپیمایند، «مرا خلعت ادب دربر به که سایه هما بر سر»، هنگامی که لشکریان در تردد و تلاش بودند، سلطان <۱۵> از زیر چشم مشاهده حرکات آن جماعت می نمود. چون دید که ایاز ثابت قدم وادی ادب و حیاست. سلطان را به غایت خوش آمده چون از شکار مراجعت نمود، ایاز را به انواع نوازشات نواخته، به خلعت خاصش مخصوص ساخت. روز به روز در مهد عاطفتش بپرورید تا ترقی عظیم کرد. رفته رفته به جایی رسید که یکی از مقرران بساط محرمیت گردید. قطعه:

یکی خرده^۱ بر شاه غزنین گرفت

که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

گلی را که نه رنگ دارد نه بوی

غریب است سودای بلبل بر او

به محمود گفت این حکایت کسی

بپیچید ز اندیشه بر خود بسی

که: عشق من ای خواجه بر خوی اوست

نه پر قد و بالای دلجوی اوست

غرض از این حکایت آن است؛ ایاز غلامی که بیش نبود، حُسن خلق و ادب و گفتار و کردارش به آن مرتبه رسانید دخیلی به خوشگلی و بدگلی ندارد. پیش خود خیال ننماید که به واسطه^۲ وجاهت هرکار بنماییم، روترش <۱۶> کنیم، دشنام دهیم، مرد مارا می خواهد. نه والله. باعث مردهایی که دو زن اختیار می کنند آن است که بدجمال خوش خلقی را می گیرند و به صورت زن

۱. اصل: خورده

۲. اصل: و جاحت

تأديب النساء

خوب قانع و از بد تمتع و بهره می گیرند. در هر حال ادب، حیا، شرم، خلق خوب، سخن مرغوب، حرکات شایسته را از زن خواسته اند. پس در نیکی اخلاق و سلوک باید کوشید، به نوعی که مرد راضی باشد. اگرچه بنابر احادیث که می فرمایند: شعر:

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَالَهُنَّ وَفَاءٌ رِيحُ الصَّبَا وَ عُهُودُهُنَّ سَوَاءٌ^(۴)

از خوب و بد این فرقه باید پرهیز کرد. فرد: از صحبت اهل جهل ای دل بگریز و صحبت این طایفه می کن پرهیز

چشم توقع از خوب و بدشان نباید داشت. توقع را شخص باید از عاقل بکند. این طایفه را خداوند عالم و ائمه طاهرين فرمودند ناقص عقل اند و هر که به مشورت ایشان <۱۷> به امری مبادرت فرماید اگرچه مقرون به صحت باشد «هو الاصحاب الجحيم^۱ و فيها خالدون»^(۵) تا چه جای فساد. حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب، مظهرالعجائب، علی ابن ابی طالب این کلمات را در نکوهش زنان می فرمایند: و من کلامه علیه السلام.

مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ فَمَا نُقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَقَعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ الصَّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضَتِهِنَّ، وَ أَمَا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ أَمْرَاتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ وَ أَمَا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ. فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي مَعْرُوفٍ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ^۲ فِي الْمُنْكَرِ.^(۶)

معنی این کلمات دُرّبار به پارسی آن است که می فرمایند: «ای مردمان بدانید که زنان ناقصانند چه در ایمان و چه در بهره و نصیب و چه در عقول، اما نقصان ایشان در ایمان سقوط صوم <۱۸> و صلات ایشان است در ایام حیض، و نقصان عقول ایشان از آن جا مکشوف افتد که در اقامه شهادت دو

۲. اصل: لَا يُطْمَعُنَّ

۱. اصل: الاصحاب الجحيم

تأديب النساء

زن به جای یک مرد است، و نقصان حظوظ ایشان از آن جاست که در اخذ میراث یک مرد به عوض دو زن است. هان، ای مردم بهره‌زید از بدترین زنان و برحذر باشید از بهترین ایشان و اطاعت مکنید ایشان را در آنچه سخن به خیر کنند تا طمع نبندند در شما که پذیرای کارهای زشت باشید». با این فرمایشات ولی حق چه توقعی از این طایفه باید داشت و چه شرح و بسطی این فقیر می‌توانم داد و عرض کرد، که ابداً به خرج نرود. فرد:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنکه البته به جایی نرسد فریاد است بلکه اسباب فحش به این بیچاره شود. فرد:

زن خوش منش خواه نی نیکرو ز بد خو گریز ارچه باشد نکو

چون <۱۹> سابق وعده شده بود به وعده وفا باید کرد و چند فصل را عرض کرد.

بسم الله و بالله و توکلت علی الله

* این رساله به علت مشابهت موضوعی با دو نسخه دیگر در همین کتاب با عنوان «تأديب النساء و آداب معاشرت زنان» به طور کامل استنساخ نشد و تنها مقدمه آن که تکراری نبود برای آگاهی خوانندگان بازنویسی شد.

یادداشت‌ها

۱. روغن بلسان Balasan صمغی که از گیاهی به همین نام می‌گیرند.

۲. «لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ يَلْدُ وَالْمَوْتَ وَ آتَنُو اللِّخْرَابِ

(خداوند فرشته‌ای دارد که هر روز ندا درمی‌دهد: بزیاید برای مرگ و بسازید برای ویران شدن).

۳. دده بزم آرا. یکی از شخصیت‌های کتاب کلثوم ننه و جزو پنج زنی است که از افضل علمای خرافات است.

این کتاب نوشته آقا جمال خوانساری نویسنده و فقیه دوران صفویه است و کتاب او درباره وضع اجتماعی زن در آن دوران و مبارزه با خرافات و موهومات منبع خوبی است.

۴. دَغْ ذُكْرُهُنَّ فَمَالَهُنَّ وَفَاءُ رِيحُ الصَّبَا وَ عَهْوُهُنَّ سَوَاءُ

(رها کن یاد زنان را، زیرا که وفا ندارند - باد صبا و عهد و پیمان آنان یکی است).

۵. «هو اصحاب الجحیم و فیها خالدون». (وی از اهل دوزخ و در آن جاودانه خواهد بود).

۶. خطبه ۸۰ از کلام امیرالمؤمنین (ع). این خطبه بعد از جنگ جمل در بیان تفاوت بین مرد و زن گفته شده

که باید جایگاه هر کدام حفظ شود. پس عایشه را که یک زن است سوار بر شتر فرمانده خود قرار ندهید که

شورش بصره را بپا کند و آن همه خون مسلمانان را بر زمین ریزد. معنی این خطبه علمی - اخلاقی این است.

مردم! ایمان زنان ناتمام است، بهره آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام، نشانه ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و

روزه است به هنگام عادتشان، و نقصان بهره ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به سهم مردان؛

و نشانه ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دوزن چون گواهی یک مرد به حساب رود. پس از زنان بد بهره‌زید و

خود را از نیکانشان واپسید، و تا در کار زشت طمع نکنند، در کار نیک از آنان اطاعت ننمایید. نهج البلاغه، مترجم

سید جعفر شهیدی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ج ۷، ص ۵۸. خطبه ۸۰

تأدیب النسوان

معشوقی را سپاسی^۱ در خور که بی شائبه غرض^۲ و بی احتمال مقصود، محض پدیدآوری فروغ عشق عاشقین، مراتب وجود را که هریک^۳ فارس میدان عشقبازی و یگه تاز^۴ آتشکده جانسوزی اند^۵، از پهنه عدم^۶ به عرصه وجود آرایش ظهور و پیرایش نمود^۷ داد. و محبوبی را ستایش سزا که بی ترتب اثر بر غیر و بی ارجاع ثمر به ذات خویش به جهت پیدایش محبت^۸ محبین، مدارج^۹ هستی را که جملگی صاعد^(۱) سُلّم سماء محبت > ۱ < ورزی اند^۹ از کتم نیستی^{۱۰} به مَنَصّه هستی زیور بروز و زینت شهود داد. و پس از ثنای الهی^{۱۱} و درود^{۱۲} نامحدود بر^{۱۳} رخسار پیغمبر محمود که جلوه رسالتش تجلی بخش قلوب مجذوبین^{۱۴} جهان و صیت^{۱۵} نبوتش آویزه گوش سالکین زمین و زمان گردید. و تحیات نامتناهی بر کلمات تامّات صحیفه کبریایی یعنی اقرار

۲. م: عرض

۱. م، س: سپاسی را ؛ مج: «را» ندارد

۳. م، س: که هریک هریک، ۴. م: یکه تار

۵. مج: جان سوزند ؛ م، س: جان سوز بند

۶. مج: از عدم

۷. م، س: مدارج

۹. مج: ورزی کتم بمنصّه

۱۰. م: کتم هستی ۱۱. م: الهی ؛ مج: الهی درود

۱۲. م: و درود ؛ س: درود

۱۳. م، س: و رخسار ۱۴. م: مجذوبین

۱۵. مج: صیت مجذوبین

تأديب النساء

دوازده گانه افلاک انوارالهی، سیما شمس سپهر ولایت و دُرّ صدف امامت، قائد الغر المحجلین و قدوة الائمة العارفين، امير المؤمنين، علیه آلاف التحية من ذرات العالمين.^(۲)

و بعد، حکایت کرد و شکایت نمود مرا دوستی که محرم راحت‌ها^۱ و مرهم جراحت‌ها^۲ بود که در اوایل عهد شباب که^۳ موی عارضم چون پَر غراب^۴ بود و شجره جوانی به ثمره امانی آراسته^۵ بود و چون عهد صبی به نسیم صبا پیراسته، عنبر^۶ عارض به کافور^۷ عوارض مثلث^۸ نشده و حال جوانی به علل پیری ملوث^۹ نگشته، بیت^{۱۰}:

هنوز برگ گل عارض ارغوانی بود در ابتدای دم دولت جوانی بود

و از عمر عزیز بیشتر از هیجده سالم نرفته بود. بر حسب رسم^{۱۱} این ایام یکی از بنات اقوام را به شرط زناشویی خواستم و اول عمر مبتلا^{۱۲} و گرفتار^{۱۳} به صدمات عیال و اولاد شدم و عمر عزیز را یازده سال به بطالت^{۱۴} گذرانیده، با اینکه بر حسب صورت و سیرت و حَسَب و نَسَب و عَقَّت و عصمت سرآمد زنان بود، خُلق خوشی که شرط زینت^{۱۵} است، نداشت؛ تا اینکه اجل موعود رسید^{۱۶} و از میان رفت. چون محبت از طرفین بود، دو^{۱۷} سالی با هجرانش سوختم و ساختم و در پیش خود شرط کرده بودم که دیگر پیرامون عیال مشخصه‌ای^{۱۸} نگردم و چنان تصوّر می‌کردم که در این ابتلای^{۱۹} بدخلقی این چند سال جز من بنده کسی گرفتار نبوده. غافل از اینکه

«بنی آدم از جنس یکدیگرند»

- | | | |
|--|------------------------|--|
| ۱. مج: راحتها بود | ۲. مج: جراحتها که | ۳. م، س: «که» ندارد |
| ۴. م، س: غریب | ۵. مج: «بود» ندارد | ۶. م، س: عبر |
| ۷. م، س: و مثلث شده | ۸. مج: مثلث ؛ س: مملوث | ۹. مج: «بیت» ندارد |
| ۱۰. م: رسم ایام | ۱۱. مج: مبتلا بصدمات | ۱۲. م: گرفتاری |
| ۱۳. م، س: شدم بآرزو ببطال گذرانیده بدم خلق | ۱۴. مج: زن | ۱۵. مج: برسد |
| ۱۶. م، س: و سالی | ۱۷. مج: مشخصه عقدی | ۱۸. مج: بلای بدخلقی جز من کسی گرفتار نباشد |

تأدیب النسوان

و این ناخوشی <۳> عمومی^۱ است و تمام^۲ مردم گرفتار می باشند.
ز دست رفته نه تنها منم در این وادی

چه دستها که ز دست تو بر خداوند است (۳)

از حُسن اتفاق روزی با یکی از دوستان از همین قبیل صحبت‌ها در میان بود. شرحی از سلوک زنان صحبت شد.^۳ گفتم: گویا کسی^۴ پیش^۵ از من در این مدت گرفتار نبوده^۶، دوستانه نگاهی کرد و لبخند زد.^۷ سبب پرسیدم:^۸ چند ورقی از احوال یکی از بزرگان که در این باب مرقوم داشته به یادگاری داد که هر وقت دلتنگ^۹ شوم به مطالعه‌اش پردازم و آن اوراق در نزد من ضبط است. چون این بنده مؤلف هم مبتلا بود^{۱۰}، به دامنش آویختم^{۱۱} و آن چند ورق را گرفته بعد از مطالعه قلم برداشتم، بعضی تصرفات در آن کرده و آن را به ده فصل قرار دادم. اگر مطبوع طبع آقایان گرام افتد^{۱۲} که زهی سعادت. <۴> امید آنکه^{۱۳} این مختصر را به دختران خودشان بدهند تا در مکتبخانه‌ها بخوانند و اگر ناپسند^{۱۴} افتد استدعا آنکه خرده بر جانم نگیرند.

العذر عند کرام الناس مقبول. (۴)

۱. مج: عمومیت دارد
۲. م: س: تمام این جز زمان گرفتار میباشند
۳. مج: شد که گویا
۴. م: «کسی» ندارد
۵. مج: بیشتر
۶. مج: نشده یکی از حاضرین بطور تعجب و دوستانه
۷. مج: از ایشان
۸. مج: در جواب من چند ورقی که راجع بوضعیت و پیش آمد یکی از بزرگان بود و در همین موضوع نگارش شده بود بیادگاری بمن
۹. مج: دلتنگ و آزرده خاطر باشم بمطالعه این اوراق خود را مشغول بسازم که این اوراق در نزد من موجود است
۱۰. مج: بودم
۱۱. مج: آویخته و این اوراق را از ایشان گرفتم که بعد از مطالعه رد نمایم اوراق مزبور بدستم که افتاد قلمرا برداشته همت بر استنساخ آن کماشتم و ضمناً بعضی تصرفات در آن نموده و مندرجانش را
۱۲. م: س: اوفند
۱۳. مج: دختران خودشان را هم بمطالعه و خواندن این اوراق ترغیب نمایند که در مکتب خانها و منازل خودشان مشغول مطالعه و دیدن این اوراق باشند و اگر
۱۴. مج: و نامطبوع افتد تمنا آنکه بر این کمترین خرده

تأدیب النساء

مقدمه در بیان^۱ بنات عزیز کرده پدر و مادر در هیچ طایفه به هم نمی‌رسد. و سبب آن است که از اول عمر^۲ و طفولیت تا هنگام بلوغ جز^۳ خوردن اغذیه لذیذه و آشامیدن آب‌های سرد و گوارا و شنیدن «خانم عزیزم» چیز دیگر ندیده‌اند، مثلاً فلان دده^۴ یا فلان خدمتکار می‌گویند: خانم جان! تو را با ماه تشبیه نتوان کرد. او هم^۵ پیش خود تصوّر خواهد کرد و خواهد گفت: «این منم طاووس علیین شده^۶».

به قول پدر و مادر و عوام سبزی پاک کن‌ها که آه می‌کشند و می‌گویند ای وای خانم جان، قربان صورت^۷ ماهت بگردیم، این خواستگار^۸ که برای تو آمده عمّامه دارد، قبای بلند می‌پوشد، زلف و کاکل ندارد، شوهر^۹ توفی‌المثل شاه باید باشد نه هر گدای^{۱۰} بی‌سرو بی‌پا و این بیچاره دختر از اول عمر تا روزی^{۱۱} که به خانه شوهر می‌رود^{۱۲} این حرف‌ها را شنیده و گوش پر شده و واقعاً از حماقتی هم که طایفه^{۱۳} نسوان دارند^{۱۴} که آن حرف‌ها را باور نموده، وقتی که به خانه شوهر^{۱۵} می‌رود، شب و روز خودش و شوهرش^{۱۶} بدتر از روزگار من سیاه است. آن وقت خاله زن‌ها جمع می‌شوند دور هم حلقه زده آه‌های سرد از دل پردردشان می‌کشند^{۱۷} و می‌گویند فلان دختر سیاه‌بخت است، یا اینکه این مرد قدر زن نمی‌داند، یا اینکه ندانسته‌اند خلقت انسان^{۱۸} از برای زحمت و مرارت شده که تا عمر دارد جان شیرین خود را در معرض

۱. م. س: «بیان» ندارد
۲. م. س: عمر تا هنگام
۳. م. س: بجز طعام‌های لرید و ابهای سرد چیزی دیگر نخورده‌اند و بجز خانم چیزی دیگر نشنیده‌اند؛ س: بجز طعام‌های لرزیده.
۴. م. س: دده می‌گوید
۵. م. س: انهم می‌گویند کین
۶. م. س: آمده پدر و مادر بقول عوام سبزی پاک کند مذاکره میکند؛ م: پاک که
۷. م. س: صورت چون ماهت این
۸. م. س: خواستار؛ م. س: خواستگار عمّامه
۹. م. س: تو باید شوهرت
۱۰. م. س: کذا بیچاره از
۱۱. م. س: و قتیکه
۱۲. م. س: می‌رود گوشش به این حرف‌ها پر شده و حماقتی
۱۳. م. س: دارند این حرف‌ها را که میشوند باورشان میشود
۱۴. م. س: شوهر بیچاره
۱۵. م. س: روزگارشان مثل من سیاه خواهد شد
۱۶. م. س: می‌کشند که فلان دختر بد سیاه‌بخت
۱۷. م. س: انسانی؛ م. س: ایشان

تأدیب النساء

تلف نیندازد^۱ و تحصیل علاقه دنیوی که همین زن و فرزند و عیال و خانه باشند، بنماید.^۲ و در واقع کسی که علاقه ندارد و لاقید است، نه از دنیا چیزی فراگرفته است^۳ و نه از آخرت بهره برده. ذَلِكْ هُوَ الْخُسْرَانُ^۴ الْمَبِينُ.^(۵) اگرچه اَوَّلْ عَقَبَاتٍ و ذَرَكَات و ابتدای مرارت اختیار کردن زن^۵ و عیال است که در دنیا و آخرت موجب هزار^۶ <نوع و رز و وبال است و شاعر خوب گفته است:^۶

ای گرفتار و پایبند عیال دگر^۷ آسودگی مبد خیال^(۷)

لیکن^۸ بی زن و عیال و مال هم کار دنیا و عقبی را نتوان ساخت.^۹ جزو دشواری معظم علایق دنیوی زن است و همین علاقه است که مکرر دیده شده که مرد^{۱۰} ترک مادر و پدر و برادر و سایر اقربا را نموده و خود را به مهالک عظیمه انداخته و اختیار خلود^{۱۱} در آتش را نموده. پس امر^{۱۲} زن امر عظیم است و سَرَّ^{۱۳} آن لاینحلّ. خداوند رحمان قرار گذاشته و لامحاله مرد را از زن گزیری نیست. کسانی که انکار این عالم نموده اند^{۱۴}، یا کتمان حق کرده اند، یا بی خبر از این عالم بوده اند. و الا مردان مرد زیر این بار مانده اند و بجز تحمّل و شکیبایی کاری و رفتاری اختیار نکرده اند.

تو هم ناز^{۱۵} بینی و جورش^{۱۶} کشی اگرچه شبی در کنارش کشی^(۷)

- | | | |
|---|-------------------------------|--------------------|
| ۱. مج: بیندازد؛ س: بیندازد | ۲. مج: بماند؛ م، س: بنماید در | ۳. مج: گرفته |
| ۴. مج: هوخسرا | ۵. مج: زن است | ۶. مج: میکوید |
| ۷. س: دی که | ۸. مج: اما بدون | ۹. مج: ساخت و همین |
| ۱۰. م، س: مرد نک مادر و پدر | ۱۱. م، س: جلود در آتش نموده | |
| ۱۲. م، س: زن عظیم | ۱۳. م، س: شر انرا خداوند | |
| ۱۴. م، س: بوده اند و الا مردان؛ مج: گمان حق | | |
| ۱۵. م، س: تو هم جور بینی ناز سخت کشی | ۱۶. مج: خورش | |

تأدیب النساء

نمی‌بینی که زنان را به جهت مرد بیگانه که او را در مدّت عمر^۱ ندیده بلکه اسمش را نشنیده، به محض^۲ تزویج از ماسوا^۳ <۷> بیگانه گشته و ترک همه را نموده‌اند. «از کائنات ذات^۴ تو را کرده اختیار» و به جهت محبت شوهر از ایثار زرو نثار جان و سر مضایقه^۵ ندارد و اگر شیادی افسانه‌گری ببیند به افسون و شیدا از ملک خود بیرون رود، کاغذ شنجرفی و پیه خری^۶ را چون، العیاذ بالله، کلام آلهی عوده^۷، بر خود قرار می‌دهد و پوست حمار را عوض نافه تار داند و سرگین خشک را بدل مُشک گیرد. از... گفتار که شیرین‌ترین اسباب فن است استعانت می‌جوید و از همه این مقدمات محبت شوهر می‌خواهد. بلی عشق ازین بسیار کردست و کند خرقة‌ها زَنار کردست و کند^(۸)

غافل از این است که اینها همه^۸ افسانه است که افسون، به هیچ کاری نیاید و هیچ محبتی را نشاید، لایسمن و لایغنی من جوع، گفتار شیرین در کار است، نه... گفتار^۹، رفتار رنگین خوب باید نه پارچه^۸ <۸> مرغوب، که چوب برای سوختن است نه^{۱۰} مایه مهر و محبت اندوختن^{۱۱}. پوست نجس برای انداختن است نه مایه مهر و محبت ساختن. محبت از حسن خلق خیزد و زشتی و زیبایی مایه محبت نمی‌شود.^{۱۲} حرف محبت سلوک و سکوت و رفتار و حسن گفتار است.

نکته‌ها چون تیر الماس است تیز چون نداری اسپری واپس گریز
پیش این شمشیر بی‌اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا^(۹)

۱. مج: عمر خود ۲. مج: بمحض وقوع ۳. م: ماسوای

۴. م، س: «ذات» ندارد ۵. م، س: مظایقه

۶. مج: پیه خری را؛ م، س: خریز(به استناد متون مشابه تأدیب‌النسوان و همچنین ضرب‌المثل‌های فارسی گمان می‌رود پیه خرس درست‌تر از پیه خر باشد) ۷. م، س: مج: نموده

۸. مج: اینهمه ۹. م، س: گفتار رنگین ۱۰. مج: نه برای

۱۱. مج: اندوختن از حسن (افتادگی دارد) ۱۲. م، س: میشود

تأدیب النساء

از صد جزء^۱ خوبی یک جزء حسن است. زیبایی که^۲ ممزوج به ناسازگاری باشد، لامحاله، زشترو از او بهتر خواهد بود. از مار رنگین‌تر و زیباتر در میان حیوانات نیست، به واسطه زهری که در باطن دارد انسان از او گریزان است.

نه هر که چهره پرافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه‌داری و آئین^۳ خسروی داند^{(۱۰) < ۹ >}

آدمیت و دلربایی و دلبری^۴ مطلوب است نه زینت و رعنائی.

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند^۵

خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش^(۱۱)

حور بهشت با اخلاق زشت از دیو بدتر است، دیو نابکار با اخلاق خوب مرغوب است.

که را خانه آباد و همخوابه دوست^۶ خدا را به رحمت نظر سوی اوست

پس عمده مطلب^۷ محبت، حسن سلوک و رفتار است، ولی رفتار خوب و گفتارشیرین و کردار نمکین است، که^۸ گفته‌اند:

یکی خرده^۹ بر شاه غزنین گرفت^{۱۰} که حسنی ندارد ایاز ای^{۱۱} شگفت گلی را که نه رنگ باشد نه بوی حرام است سودای بلبل بر او

۱. م، س: جزء یک‌جزء

۲. مج: که آلوده

۳. م، س: آئین سروری

۴. مج: دلربائی مطلوب

۵. م، س، مج: دلربائی نه همین است که عاشق بکشد

۶. مج: نیست

۷. مج: مطلب حسن سلوک و رفتار و ابراز محبت است رفتار و کردار

۸. م، س: «که گفته‌اند» ندارد

۹. م، س: خرده

۱۰. م، س: گفت

۱۱. م، س: ایاز شگفت

تأدیب النساء

به محمود گفت این حکایت کسی بسیجید ز اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست نه بر قد و بالای دلجوی اوست (۱۲)

ایاز که غلامی بیش نیست، بسی^۱ در نیکی اخلاق^۲ و سلوک خوش باید
کوشید < ۱۰ > به نوعی که مرد باید راضی باشد.

زن خوش منش خواه نی نیک رو ز بد خو گریز ار چه باشد نکو
اگرچه بنا بر احادیث از خوب و بد زن باید^۳ پرهیز کرد و ابداً چشم توقع از
خوب و بدشان نباید داشت، توقع را باید شخص از عاقل داشته باشد.^۴ و این
طایفه را خدا و ائمه طاهرین فرموده اند که ناقص عقل اند. حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، علیه السلام، این کلمات را در نکوهش زنان
می فرماید:

مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ^۵ الْإِيْمَانِ نَوَاقِصُ الْخُلُقِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ. فَأَمَّا
نُقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَقَعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَالصَّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ. وَأَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ
فَشَهَادَةُ أَمْرَاتَيْنِ مِنْهُنَّ^۶ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ، وَأَمَّا نُقْصَانُ حُطُوطِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ
عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ. فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى
حَذَرٍ وَلَا تَطِيعُوهُنَّ < ۱۱ > فِي الْمَغْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ^۷ فِي الْمُنْكَرِ. (۱۳)

معنی این کلمات دُرِّبار به پارسی این است:^۸ ای^۹ مردمان! بدانید که زنان
ناقصانند چه^{۱۰} در ایمان و چه در بهره و نصیب و چه در عقل^{۱۱}. اما نقصان ایشان
در ایمان سقوط صوم و صلوة ایشان است در ایام حیض ایشان؛ و نقصان
عقول ایشان از آن جا مکشوف افتد که در اقامه شهادت دو زن به جای یک
مرد است^{۱۲}؛ و نقصان حظوظ^{۱۳} ایشان از آنجاست که در اخذ میراث یک مرد

۱. ظاهراً: پس ۲. م. س: اخلاقی و سلوک اخلاقی و

۳. م. ج: باید توقع را باید شخص ۴. م. س: بکند ۵. م. ج: ناقص

۶. م. س: م. ج: متین تعدل و شهاده ۷. م. لایطمعوا: س: لایطمعو

۸. م. س: «این است» ندارد ۹. م. ج: «ای» ندارد ۱۰. م. س: جو

۱۱. م. س: عقول ۱۲. م. س: میباشد ۱۳. م. س: حظوظ

تأديب النساء

برابر^۱ دو زن است. هان ای مردم^۲! پرهیزید از بدترین زنان و برحذر باشید از بهترین ایشان و اطاعت مکنید ایشان را در آنچه سخن به خیر کنند تا طمع نبندند در شما که پذیرای کارهای زشت باشید.

با این فرمایشات ولیّ حقّ^۳ [چه] توقعی از این طایفه باید داشت؟ و چه^۴ شرح و بسطی می‌توانم این بنده عرض کنم^۵ که ابداً به خرج نرود، بلکه اسباب فحش و نفرین به^۶ این <۱۲> بیچاره بشود. ولی چنان که سابق وعده شده چند فصل گفته‌ام. بسم الله و بالله، توکلّت علی الله.^(۱۴)

فصل اول

در سلوک زن و رفتار زن است و این مطلب محقّق است که لابد باید محبّت از طرفین کامل باشد و این امر را قیاس به سایر امور نمی‌توان کرد. کسی که محبّت با کسی داشته باشد همین که خلاف محبّت دید البته ترک می‌کند و از ترک او اگر نفع نکند نقصان هم نخواهد^۷ کرد. بر فرض هزار ناملایم اگر^۸ شخص از معشوقه ببیند، چون مدّت امتداد ندارد و ساعتی بیش نیست، مثلاً بعد از مدتی که یک ساعت دو محبوب محبّ همدیگر را با هزار مانع^۹ ببینند این یک ساعت می‌توان^{۱۰} یک نوع سلوک کرد که مایه رنجش نشود. تحمّل یک روز و یک ساعت ممکن است، اما چگونه می‌شود که انسان^{۱۱} مادام‌الحیات سوء^{۱۲} سلوک نماید؟ و در مجالست و معاشرت همه عیوب^{۱۳} ظاهر می‌شود و سبب تندى^{۱۴} قلب مرد می‌شود. پس زن را <۱۳>

۱. م. برای؛ س. بازی

۲. م. س. ای مرد

۳. م. س. حق و

۴. م. س. آنچه

۵. م. س. برای

۶. م. س. کرد

۷. م. س. موانع

۸. م. س. «اگر شخص» ندارد

۹. م. س. سود

۱۰. م. ایشان

۱۱. م. حیوان؛ س. قیوان

۱۲. م. شهر

۱۳. م. معایب

تأديب النساء

لازم است به نوعی حرکت کند که هرگز کدورت در میان نیاید. سهل است ساعت به ساعت میل مرد زیادتر می شود.^۱ اگرچه معاشرت زیاد و طول زمان و مأنوس^۲ بودنِ مدتی^۳ خودش اسباب بی میلی^۴ می شود و مکرر دیده ایم، ولی بسا زنان کریه^۵ المنظر و بدشکل و شمایل پیدا می شوند که دیگران را از دیدن او نفرت^۶ حاصل می شود، اما به حسن سلوک و رفتار خوب چنان حرکت می کنند که هر عیب او در نظر مرد بهتر^۷ از هزار حسن باشد^۸ و هرگز عیب او در نظر مرد نمی آید. بلی، دلبر^۹ آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد^(۱۵)

تحمل بیگانه و خویش در مقام ملامت مرد بیرون می آیند^{۱۰} و می گویند که فلان طبیعت حیوان دارد و الا نباید به این کریه منظر^{۱۱} این قدر^{۱۲} میل داشته باشد. آن بیچاره چون^{۱۳} <اسباب آسودگی و فراغتش فراهم است، زیر بار ملامت می رود و دست از دامن زن بر نداشته، می گوید:

به سرت گر همه عالم به سرم جمع شوند

نتوان بُرد خیال تو برون از سرما

اغلب^{۱۴} اوقات اتفاق افتاده که بسیاری صاحبان حُسن و عقل و کمال در نظر مرد^{۱۵} از مار زنده و عقرب گزنده بدتر است و بیچاره همیشه اوقات شکایت از بخت بد خودش می کند و به جهت رفع کدورت و تحصیل محبت از دنبال این ملا^{۱۶} و عقب آن یهودی می رود،^{۱۷} سبحان الله!

۱. م: مایوس

۲. م: مایوس

۳. م: بشود

۴. م: تقریب

۵. م: س: کریه و بد

۶. م: تنبلی

۷. م: دلبران اینست

۸. م: س: بود

۹. م: مرد نمی آید

۱۰. م: انقدر

۱۱. م: کراهت

۱۲. م: س: میاید

۱۳. م: بلاء

۱۴. م: مردم

۱۵. م: س: و اغلب

تأدیب النساء

سألهَا دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه^{۱۷} خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد^(۱۶)

خانم، محبت در وجود خودت می باشد و سبب سلب محبت، خودت گشته ای.^{۱۸} عمده سر این کار که زشتروها اغلب سفیدبخت می شوند، این است که زشترو از خودش مأیوس <۱۵> و زشتروی^{۱۹} خود را به خلق نیکو معالجه می کند و باعث زیادت محبت می شود.
میوه عشق بسی چیدم از آن نخل مراد کی دهد شاخ محبت ثمری بهتر از این

اما آن خوبروی بیچاره که استغنای طبع خوبرویی تحویل می دهد، به حسن خود خاطر جمع است، خیال می کند^{۲۰} که آنچه می کند خوب است، غرور حسن غالب می شود، اختیار سلوک از دست می دهد و به گفتار خام^{۲۱} بیهوده گویان فریب می خورد که تعریفش را می کنند و به گوشش می خوانند که:

طریق عشق بر معشوق ناز است که عاشق از دو گیتی^{۲۲} بی نیاز است

بیچاره^{۲۳} از مرحله دور و قافیه می بازد وقتی خبردار می شود که با^{۲۴} آن همه حُسن و جمال^{۲۵} از نظر افتاده و با آه و درد هم قرین شده و با بدبختی همشین گشته

بخت برگشته و لخت جگر و چشم پر آب
دلکی سوخته و دیده گریان دارم

۱۸. م. سن: کشته

۲۱. م. سن: خانم

۲۴. م. سن: با همه آن

۱۷. م. سن: وانچه

۲۰. م. سن: می کند خوب

۲۳. م. سن: بیچاره فقیر

۱۶. م. سن: میرود و

۱۹. م. سن: زشتی رو را

۲۲. م. سن: دوکتی نیاز

۲۵. م. سن: کمال

تأدیب النساء

عزیز من فریب حُسن و جمال را <۱۶> مخور، طریق سلوک را از دست مده، در هر حال و احوال مطیع امر و نهی باش و از خود بگذر، ما قلم بر سر کشیدیم اختیار خویش را اختیار آن است کو قسمت کند درویش را^(۱۷)

باید فنای محض در اطاعت مرد باشد و چون و چرا نداشته باشد و آنچه بگوید اطاعت کند و فرمانبرداری مرد را واجب داند. بر آن سرم که جفای تو را به جان بخرم

در این معامله گر عمر من وفا بکند

و اگر فی المثل دستش را گرفته به آتش اندازد، آتش را گلستان و باغ و بهستان شمارد و تخلف از فرمان مرد به قدر یک نفس کشیدن جایز نداند که یک دم خلاف یک سال اثر می‌کند و باعث کدورت کلی می‌شود.

یا مکن با فیلبانان دوستی یا بناکن خانه‌ای در خورد پیل^۱ <۱۷>
یا مکش^۲ بر چهره نیل عاشقی یا فرو بر جامه تقوی به نیل^(۱۸)

همین که از خود صاحب رأی شده و خود را در میانه^۳ دید و حکایت ترک «من بیرکشیی سن^۴ بیرکشیی^(۱۹)» شد^۵ دیگر توقع دوستی نداشته باشد، یکدل و یک‌جهته به اطاعت مرد باشد، اطاعت مرد را فرض بداند، «صلاح ما همه آن است کان توراست صلاح» و این نعمت نکته از برای مخلوق است. از میان صد هزار زن، یک زن به این قسم نمی‌شود. اگرچه این نصایح من حقیر مهتاب به گز پیمودن و آب در غربال نمودن و باد در هاون سودن است، احتمال می‌رود، بلکه یقین است، همین که این فقرات را ملاحظه کنند و

۳. م: میان

۲. م: بکش ؛ سن: نکش

۱. م: نیل

۴. م: سن: اصطلاح ترکی است به معنی من برای خودم مردی هستم، تو هم برای خودت

۵. میج: ندارد

تأديب النساء

دورهم نشسته با هم بگویند: جوان^۱ مرگ شود با این فضولی‌ها که کرده، یا بگویند: ریشش به خونس تر شود فلان فلان شده افاده کرده، اما نمی‌داند که: کسی برگرفت از جهان کام دل که یکدل بود با وی <۱۸> آرام دل^(۲۰)

چه خوب نعمتی است که زن و شوهر یکدل و یک‌جهته باشند و این دو روزه عمر را خوش بگذرانند و لابد این فقرات به دست زن است که در صدد این امورات برآید. حافظ وظیفه تو دعا گفتن است^۲ و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید^(۲۱)

فصل دوم^۳

در حفظ زبان است که زخم زبان بدتر از زخم سنان است.
آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جانستان نکند^(۲۲)

زبان را اثری^۴ غریب و زخمش در جگر بدتر از زخم شمشیر است. زن^۵ باید ابتدا از سخنان تلخ نگوید. چه خوب گفته است شاعر،
گفتار تلخ از لب شیرین نه در^۶ خور است

خوش کن کلام را که زهر چیز بهتر است^(۲۳)
سخنانش باید نمکین و گفتارش شیرین باشد.
به شیرین زبانی توان^{<۱۹>} برد گوی که پیوسته تلخی کند تندخوی^(۲۴)

زخم زبان هرگز التیام‌پذیر نیست و تا عمر باقی^۷، اثر آن باقی خواهد ماند.

۲. م، س: کردندست

۵. مع: زبان

۱. م: بگویند ریشش (دو جمله افتاده)

۴. م، س: اثر

۳. م، س: دوم

۷. مع: باقی است اثر آن خواهد

۶. م، س: نه خور

تأدیب النساء

زهی احمقی که هزار ناملایم می‌گوید، بعد از آن به این عذر متعذر می‌شود که میان جنگ نان و حلوا قسمت نمی‌کنند.^۱ توپ است و^۲ تفنگ، چوب است و^۳ سنگ. اما بعد از جنگ دیگر نان و حلوا از دست آن زن نمی‌باید گرفت و متوقع دوستی نباید بود و^۴ طمع از محبت باید برید، که آنچه گفته شد در لوح دل ثبت شد و چون زخم ناسور از علاج دور گشت. پس باید ابداً حرف تلخ نگویید و اگر مرد را در حال تغیر ببیند، حسابی یا بی‌حسابی^۵، به جای بی‌جا، تا تواند به گفتار نرم^۶ و ملایم مرد را از آن تغیر فرود آورد که گفتار نرم چون آب است بر آتش و هرچند گناهی نکرده باشد، در مقابل مرد اسناد گناه به خود دهد و از روی عذرخواهی برآید و به تملق و چاپلوسی پیش آید و به طوری رفتار نماید که مرد را خجل کند.^۷ و اگر آن ساعت هم خجل > ۲۰ < نشود، لامحاله، بعد خجل خواهد شد و باعث ازدیاد محبت می‌شود. یک کلمه «بد کردم، غلط^۸ کردم» بهتر است تا در مقابل صف‌آرایی کردن و دست بر هم زدن و تغیر کردن و سخنان زشت گفتن و شنیدن و سالها مایه کدورت شدن. قدر و قیمت زن محبت مرد است. اگرچه زن دختر^۹ صاحب دولت باشد و مرد گدا^{۱۰} و تون تاب. هر چه در این مقام فروتنی کند بهتر است و اگر بر فرض دید که تغیر حالت مرد نشده به بهانه‌ای از مجلس برخیزد و تغیر آن مجلس دهد، ولی به طور قهر نباشد که سبب زیادتی کدورت^{۱۱} و رنجش گردد و اما فوراً مراجعت نماید و به هر قسم که بتواند رفع تغیر را بنماید و کلامی که به قدر ذره‌ای رنجش تولید کند،^{۱۲} بر زبان نیاورد. هیئات هیئات! این مقام بزرگی است و همه کس تحمل نتواند کرد. > ۲۱ < «دو صد من استخوان باید^{۱۳} که صد

۱. س: نمی‌کنند جنگ بود بلی خانم میان جنگ نان و حلوا قسمت نمی‌کنند

۲. مج: «و» ندارد

۳. مج: «و» ندارد

۴. مج: یا

۵. م: حسابی یا بیجا

۶. م: س: افتادگی دارد - نرم چون آب است -

۷. مج: سازد

۸. م: غلت

۹. مج: زن صاحب

۱۰. م: س: کدای تون تاب

۱۱. مج: کدورتی و رنجش فوق‌العاده

۱۲. م: س: پیدا شود

۱۳. م: س: خواهد

تأدیب النوان

من بار بردارد^(۲۵)».

مردان مرد از عهده این بار برنیاخته‌اند و مالک زبان خود نگشته‌اند، چگونه زنان ضعیف‌القلب^۱ و خفیف‌العقل می‌توانند متحمل این کار گردند.^۲ اما بعد از آن که کسی که طالب دوستی و محبت باشد و نخواهد رشته الفت قطع شود،

«صبر تلخ است ولی میوه شیرین دارد»^(۲۶).

باید تلخی صبر و تحمل را بچشد^۳؛ و زبان خود را به تیغ تیز قطع کند بهتر است از ستیز و آویز^۴ که بعد پشیمان می‌شود. در حال تغیر که تمالک و تماسک^(۲۷) از دست می‌رود و سخنان زشت در میان می‌آید که به هیچ سوزنی رفو نمی‌شود، و اگر اصلاحی هم ظاهر شود، گرهی در میانه خواهد ماند^۵، چون رشته گسست^۶ می‌توان بست اما گرهی در آن میانست^(۲۸)

آن محبت که مطلوب است از میانه می‌رود، نباید <۲۲> تصور^۷ کند که مرد چرا گفت، من نگویم از این نگفتن نقصی در شأن من حاصل می‌شود. این تصورات محض جهل و بی‌دانشی^۸ است. به مراحل از مقصود دور افتاده. در خرمی بر سرایی ببند که بانگ زن از وی برآید^۹ بلند تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ^(۲۹)

دیگر چگونه محبت و دوستی باقی می‌ماند^{۱۰} زن به روی مرد نزاع کند این خصوصیت است نه دوستی. بر فرض بعد از آن هم آشتی بشود^{۱۱}، مثل دشمن

۳. مح: بکشد؛ م، س: بخشد

۲. مح: بشوند

۱. مح: ضعیف‌العقل

۵. م، س: میماند

۴. م: آویز بعد

۶. مح: کسیخته شد ممکن است ببینند اما گرهی در آن میان خواهد ماند

۹. م، س: درآید

۸. م، س: دانستی

۷. م، س: گفت

۱۱. م: آشتی دشمن؛ س: بشود دشمن

۱۰. مح: خواهد بود

تأدیب النساء

است، دشمن هم با دشمن گاهی^۱ در صلح است گاهی در جنگ. تا بتواند الفاظ رکیک نگوید و سخن ناملایم بر زبان نیارد^۲، اگرچه به شوخی هم باشد، مزاح مناسب است، نه الفاظ زشت کنایه دار، اگرچه اسمش را شوخی بگذارد. و به روی مرد اظهار ملامت نکند، در کلام ابداً از مرد پیشی^۳ نگیرد و شکایت نکند، نه به روی مرد^۴، نه پیغام. >۲۳< مطلق پیغام را موقوف کند که از سخن، سخن خیزد؛ و شکایت مرد را اگرچه به عنوان حکایت باشد، در نزد خارجی نکند که احتمال می رود، بلکه مکرر دیده شده که کسی به مضامین دیگر به لباس دوستی بگوید که از هزار دشمن بدتر باشد.

فصل سیم^۵

در گله کردن است. زن باید هرگز از مرد گله نکند، هر چند صد^۶ ناملایم از مرد ببیند. ^۷گله گله می آورد و اصل گله جنگ^۸ است. هر چند کمال گرمی در میان باشد. گله باعث کدورت می شود، زن و شوهر را از همدیگر^۹ سرد و دلتنگ می کند، چنان که به زبان بندگان اعلیحضرت^{۱۰} شاهنشاه این شعر جاری شده ^{۱۱}فرموده اند؛

با گله خوش نیست روی خوب^{۱۲} تو دیدن

دیدن رویت خوش است بی گله باشد^(۳۰)

در حقیقت موافق با «کلام الملوک ملوک الکلام» است و این شعر

۱. م. س: کاهی صلحت کاهی جنگ

۲. مج: نیاورد

۳. مج: پیش

۴. مج: مردم نه پیغام؛ ج: مرد و نه به

۵. مج: سوم: به قیاس م، س تغییر داده شد

۶. م: «صد» ندارد

۷. مج: به بند و اصل

۸. م، س: خنک

۹. م، س: از هم چه کله چنانکه

۱۰. مج: اعلیحضرت همایون

۱۱. م، س: و

۱۲. مج: «خوب» ندارد

تأديب النسوان

می‌رساند که کلیتاً گله^۱ ابداً خوب نیست. چه آن گله‌ها پیرزن‌ها باید^۲ از عروسان <۲۴> بکنند. زن و شوهر را که از هم توقعی نداشته باشند، چه عیب دارد گله گردن. اما اگر توقع داشته باشند، بسیار بیجا و بد است. کم کم گله به دعوا می‌رسد^۳ و عاقبت ندارد،^۴ چنان که بعضی خانم‌ها را ملاحظه کردیم^۵ که از گله‌های مادر^۶ قاسمی مخصوصاً خوششان می‌آید. متصل^۷ در فکر این هستند که یک اسبابی فراهم بیاورند و^۸ گله‌گزاری کنند. زن گفت به خان اگر چه جای گله نیست

اما چه کنم که وسعت حوصله نیست

گفتی تو که نیست قوه منفعله

نی نی غلط است قوه فاعله نیست^۹

حالا^{۱۰} اگر باز به ملایمت حرف بزنند و گله کنند، نقلی نیست؛ صدا را العیاذ بالله مثل صدای خر بلند می‌کنند و می‌گویند که سبک حرف زدنمان همین است، با آنکه صدای بلند که نمونه صدای خر باشد، ابداً خوب نیست. «إِنَّ أَكْرَأَ اصَوَاتِ لَصَوْتِ الْحَمِيرِ»^(۳۱). خوب است بلندی صدا را حُسن خود ندانند^{۱۱} <۲۵> و گوش به حرف بعضی سبزی پاک‌کن‌ها ندهند^{۱۲} که ماشاءالله صدایش مثل توپ در می‌آید، آتش از دهانش می‌بارد و قباحه همین تعریف را بفهمد^{۱۳} خوب است. پس زن باید^{۱۴} هرگز پیرامون گله نگردد و در کلام پیشی^{۱۵} نکند، کلمات زشت و رکیک نگوید و^{۱۶} در مقام مقابله برنیاید و در وقت تکلّم پهلوانی به خاطر بش^{۱۷} نرسد، یک دست طرف^{۱۸} مغرب و دستی به

- | | |
|--------------------------|--------------------------------------|
| ۱. مج: گله خوب | ۲. م، س: چه از آن کله پیرزن‌ها بایند |
| ۳. مج: خواهد رسید | ۴. مج: خوبی نخواهد داشت |
| ۶. مج: گله نه قاسمی | ۷. م، س: متصل کله این |
| ۹. مج: «نیست» ندارد | ۱۰. مج: اگر حال باز بطور |
| ۱۲. م: بدهند | ۱۱. مج: م، س: بدانند |
| ۱۵. م، س: و پیشی در کلام | ۱۳. م: نفهمد؛ مج: نفهمد پس |
| ۱۸. م، س: «طرف» ندارد | ۱۴. مج: «باید» ندارد |
| | ۱۶. مج: این جمله را ندارد |
| | ۱۷. م، س: بخوابارش |

تأدیب النساء

طرف^۱ مشرق نیندازد، گاهی بر کمر و گاهی بر سقف خانه آشنا نکند^۲، اگر مرد بیچاره پهلویش نشسته باشد سر و صورت او را خرد^۳ کند؛ دهان کف کرده، چشم‌ها از حدقه بیرون آمده، با دست‌ها متصل^۴ گز و نیم‌گز می‌نماید، به الفاظ ناخوش بدتر از زهر از این زانو به آن زانو غلطیده، گرد^۵ بر آسمان هفتم بلند می‌کند. بلکه لطافت و خوبی زن آن است که هنگام <۲۶> تکلم به ملایمت داد نازک و ضعیف که گویا تازه از ناخوشی برخاسته^۶ با ناز تمام و قشنگی ما لا کلام سرانگشت حرکت بدهد، به این طرف و آن طرف نگاه کند^۷، و با ادب، شیرین و نمکین، سخنان^۸ محبت‌انگیز و کلمات شوق‌آمیز، و گاهی دست به دامن^۹ ببرد و باید حرکات در تکلم قسمی^{۱۰} باشد که به همان حرکت و تکلم چنان دلبری و دلربایی کند که همه را چشم و گوش به سوی او باشد. اگر ساعتی خاموش^{۱۱} شود، همه شوق تکلم او را نمایند^{۱۲}، و مرد از جان و دل طالب کلام^{۱۳} و نطق او باشد و اگر^{۱۴} هزار غم و اندوه داشته باشد به کلمات^{۱۵} آبدار زن رفع^{۱۶} دلتنگی و ملالش بشود و زنگ غم از دلش برخیزد و با هزار عجز عرض کند:

سخن بگوی که بیگانه نزد ما کس نیست

به غیر شمع همین ساعتش زبان^(۳۲) بیژم^{۱۷}

ای وای بر من، ای وای بر من <۲۷>، عباراتی می‌نویسم که ابداً به خرج این خانم‌ها نمی‌رود، ولی محض اسقاط تکلیف می‌نویسم^{۱۸}. اگرچه این مراحل تحریری و تقریری نیست، باید زن خود دمتبع^{۱۹} باشد و ملاحظه نماید و خود

- | | | |
|----------------------------------|---|-------------------------------|
| ۱. م. سن: «طرف» ندارد | ۲. م. سن: باشد | ۳. م. سن: خورد |
| ۴. م. سن: «متصل» ندارد | ۵. م. سن: قد | ۶. م. سن: برخاسته |
| ۷. م. سن: نکند چشم ندارند و بادب | ۸. م. سن: سخن | |
| ۹. م. سن: پدمن | ۱۰. م. سن: نوعی | ۱۱. م. سن: خاموش |
| ۱۲. م. سن: داشته باشند | ۱۳. م. سن: کلام او باشد | ۱۴. م. سن: و اگر مرد هزار نوع |
| ۱۵. م. سن: بحرهای | ۱۶. م. سن: رفع ملالش | ۱۷. م. سن: بیژم |
| ۱۸. م. سن: باید بنویسم | ۱۹. م. سن: متبع؛ سن: خود دمتبع؛ م. سن: خودش عاقله | |

تأدیپ النساء

را به این آداب که عرض شد، تأدیپ^۱ نماید و^۲ تصوّر نکند که خلقت من این طور است یا^۳ من کج خلقم^۴، بد زبانم، صدایم خشن^۵ و کلفت است، خود را نمی توانم نگاه بدارم^۶. خداوند^۷ مرا این قسم خلق کرده، یکی را^۸ بیاور که بهتر از من باشد، من همین^۹ هستم. جواب این است خانم که عرض می کنم. من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال^(۳۳)

این تصورات همه از احمقی و خفت عقل است و الاً جمیع^{۱۰} کار انسان کسبی^{۱۱} است، خلقتی نیست. همین که جهل مرکّب نشد به عیب خود برخورد و قباحات کار را دانست <۲۸>، ترک می کند. تلخی به شیرینی مبدّل می شود، مس به کیمیا، طلا می شود و کیمیای سلوک را تعلیم می کنم. هرکس میل دارد وجود خود را طلای خالص^{۱۲} و طیب کند، میل ندارد، خود داند.

فصل چهارم

در قهر کردن است. زن باید هرگز قهر نکند، هر چند صدمات کُلی ببیند، اگر خوب [یا بد]^{۱۳} باید صابر باشد. شنیدم پیرزنی^{۱۴} به دخترش^{۱۵} هنگام رفتن به خانه شوهر وصیت می کرد^{۱۶} و می گفت: فرزندا! از دو چیز هرگز قهر مکن،

- | | | |
|--|--------------------------|-----------------------|
| ۱. م. س: ادب | ۲. م. س: «و» ندارد | ۳. م. س: «یا» ندارد |
| ۴. مج: بد اخلاقم | ۵. م. س: صدایم کلفت | ۶. م. دارم |
| ۷. م. س: خدا این قسم خلقتم را | ۸. مج: یکی را اختیار کن | ۹. مج: همین طور |
| ۱۰. مج: تمام | ۱۱. مج: اکتسابی | ۱۲. م. س: خالص طیب |
| ۱۳. م. س: مج: خوب باید صابر | ۱۴. م. س: پیره زنی هنگام | ۱۵. م. س: رفتن بدخترش |
| ۱۶. م. س: می کرد خدایش بیمارزد که عجب خوب وصیت می کرد می گفت | | |

تأدیب النساء

اول از شام و نهار، دویم از رختخواب. اگر غذا نخوری گرسنه بمانی^۱ صدمه جانی دارد و^۲ اگر بی‌بالا پوش بمانی سرما^۳ می‌خوری و آن هم به طریق اولی صدمه دارد؛ و گذشته از^۴ وصیت پیر زال قهر کم کم^۵ بغض و عداوت می‌آورد. پس خوب است هرگز قهر نکند و رو ترش <۲۹> ننماید^۶ و گره بر ابرو نزند.

به زندان قاضی گرفتار به که در خانه دیدن بر ابرو گره^(۳۴)

باید گشاده رو و خندان و بشاش باشد^۸ و با گشاده رویی حرف بزند و تبسم کند^۹ و ملول^{۱۰} نباشد، دلتنگ^{۱۱} نشیند مثل بیوه زن‌های ماتم زده متصل^{۱۲} دستش در زیر بغل یا به^{۱۳} زیر زنج با ابروی گره زده^{۱۴} و روی ترش که بدتر از صدهزار زهر قاتل است^{۱۵}، خود را نسازد و یا مثل سرکه تند و تیز خود را جلوه ندهد و یا مثل کسی که عزیزش مرده و یا کشتی^{۱۶} او غرق شده^{۱۷} باشد و یا آنکه از صبح تا شام حمالی کرده^{۱۸} و نان از برای شوهرش تحصیل کرده است^{۱۹}، عزیز من^{۲۰} مگر چه واقع شده، چه خبر است؟ به خدا اگر در حُسن و جمال ماه تابان باشی و در هنر سرآمد دوران، کسی که در حالت نزاع باشد، حُب نبات و آب حیات را از دست او نمی‌توان <۳۰> گرفت. در این حالت چه خوشی^{۲۱} باید توقع داشت و چه تمتعی می‌توان برد. مرد بیچاره هرکسی، علی قدر مراتبهم، از صبح تا شام زحمت کشیده، هزار قسم خفت دیده، هزار

۱. م: گرسنه میمانی و صدمه؛ مخ: خواهی ماندو البته احتمال

۲.

۳. مخ: خواهی خورد و آنهم ۴. م: اروست

۵. مخ: کم تولید

۶. مخ: میکند ۷. م، سن: نکند

۸. م، سن: باشد دریکشاده

۹. مخ: تبسم باشد ۱۰. مخ: ملول و تلخ

۱۱. مخ: بطور عیوسانه نشیند

۱۲. م، سن: متصلا ۱۳. مخ: در زیر

۱۴. م، سن: کره ابرو بهم با

۱۵. م، سن: است و سرکه تند و سیر همه‌اش آه و ناله که کویا؛ مخ: تند و سیر

۱۶. م، سن: کشتی دودیش ۱۷. م، سن: یا آنکه

۱۸. م، سن: «و» ندارد

۱۹. م، سن: «است» ندارد ۲۰. م، سن: من چه خبر

۲۱. م، سن: و اینحال

۲۲. م، سن: خوشی و توقع باید داشت و تمتع میتوان گرفت

تأدیب النساء

جور^۱ حقّ و ناحقّ کرده، محض اینکه شب به خانه خرابش می‌آید، آسوده باشد، لامحاله رفع زحمت‌های روز بشود. اگر چنانچه رسم^۲ این زمان است، وارد خانه نشده دعوا و قهر و اوقات تلخی و نعره باشد، وای بر احوال مرد بیچاره،

زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربّنا عذاب النار^(۳۵)

فصل پنجم

در راه رفتن^۳ و حرکات در مجلس است. زن باید^۴ تند راه نرود و گردن را کج نکند، قوز بیرون نیاورد^۵، رفتارش نرم باشد، قدم را آهسته بردارد، به طوری حرکت کند که در همان حرکت کمال رعنائی و زیبایی را^(۳۱) داشته باشد.

هر کجا می‌گذری شعله آه دل ماست هر کجا می‌نگری جلوه روی مه تست
نه مثل زنان بدکار^۶ سروک... جنبان باشد. باید کمال ملاحظه را در حرکت و راه رفتن بنماید. خیلی پاکیزه^۷، با رفتار نمکین، مستانه و دلبرانه و قشنگ حرکت کند، «آن کیست کاندل رفتنش جان از تن ما می‌برد.»^(۳۶)^۸

زن^۹ باید در وقت راه رفتن دست‌ها را زیاد حرکت ندهد و مثل چوب^{۱۰} خشک هم به پهلوی نچسباند. بسیار کم حرکت بدهد. جنباندن ک... هم مثل سنگ آسیاب لازم نیست^{۱۱} و در حرکت ملایم هم خواهد جنبید. حرکات جلف و سبک و جنبانیدن... و راه رفتن تند کار شاهدان است که می‌خواهند

۱. م: س: «جور» ندارد ۲. م، س: خانمهای این زنت ۳. م: رفتن است

۴. م: باید در راه ۵. م، س: نیاورد و ۶. م: کار و

۷. م: پاکیزه و ۸. س: م: میرود ۹. م، س: «زن» ندارد

۱۰. م: چوب هم تنک به پهلوی نچسباند؛ س: چوب هم خشک به پهلوی چسباند؛ م: خشک هم پهلوی نچسباند

۱۱. س: نیست در؛ م: نباشد

تأدیب النساء

حریف پیدا نمایند^۱، هیچ دخلی به عالم دلربایی ندارد. طنّازی در حرکت لازم است. <۳۲> خوب است قسمی حرکت کند که مناسب این شعر می باشد^۲:

ماهی است که^۳ با طلعت افروخته بنشست

سروی است که^۴ با قامت افراخته برخاست^۵

پیداست ز بالیدن^۶ بالای بلندش

کز^۷ بهر هلاک من دل باخته برخاست^۸

با این تفصیل که وارد مجلس بشود همه تحسین^۹ و توصیف کنند. پس از ورود^{۱۰} به مجلس و نشستن، هرگز در مجلس آب دهن بیرون نیندازد و دماغ پاک نکند، انگشت به دماغ نبرد که بسیار حرکت^{۱۱} بدی است و البته باعث نفرت^{۱۲} قلوب خواهد شد و ملتفت دماغ و چشم باشد که^{۱۳} در گوشه های چشم قی جمع نشود و آب بینی در میان^{۱۴} دماغ خشک نشود و سرازیر نباشد. دستمال کوچک نرمی در دست بگیرد که چشم و دماغ را گاهی پاک نماید^{۱۵} که قلب^{۱۶} را نفرتی حاصل نشود که خودش هیچ^{۱۷} ملتفت نخواهد شد. و مثل زن های <۳۳> پیر و بیوه در گوشه های چشم هزار من قی جمع شده و از یک طرف دور لب آب دهن سرازیر و^{۱۸} آب بینی بر او مخلوط گشته، کثافتکاری^{۱۹} مضبوط شده، وقت سرفه و عطسه کردن دستمال را در دهن بگیرد که آب

۱. م: پیدا کند؛ مج: بدست آورند

۲. س: مج: باشد

۳. م: س: چه

۴. م: س: چه

۶. مج: س: مالدین؛ م: نالدین

۷. مج: گر

۹. مج: تعریف

۱۰. م: وارد

۱۱. س: حرکتی امت بدیت؛ م: حرکتی بدایت

۱۳. م: س: که قی در گوشه چشم

۱۲. مج: نفرت و انزجار

۱۴. م: س: در گوشه های دماغ خشکیده

۱۵. م: کند؛ س: کند

۱۶. مج: قلوب

۱۷. م: س: خودش ملتفت نیست

۱۸. م: «و» ندارد

۱۹. م: کسافت کاری

تأدیب النسوان

دهن بیرون نیفتد، بخصوص اگر کسی نزدیکش نشسته باشد، آب دهن به روی آن بیچاره نیفتد^۱؛ زیرا کسی که در پهلوی خانم نشسته، گناهی نکرده است که عوض گلاب اخ و تف تحویل بگیرد. معلوم است اگر چنین امر خلاف نزاکتی واقع شود سایرین چه خواهند گفت و چه نفرتی برای همه حاصل می شود.^۲ مخصوصاً وقت تکلم باید بسیار رعایت این حالت را بکند و در وقت آمدن^۴ و نشستن در پهلوی شوهر باید یک مرتبه خود را^۵ روی زمین نیندازد که گرد بلند بشود، بلکه قسمی وارد شود که مرد^۷ بگوید:

جانا هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم
صانع خدایی^۸ کن ز خود رو رو بمیران از عدم
خورشید^۹ را سرو روان هرگز ندیدم در جهان
وصفت نیاید در بیان نامت نگنجد در قلم

جا^{۱۰} را نباید بر دیگران تنگ کند و خیلی نزدیک به مرد ننشیند و در کمال ادب به دو زانو قدری دور نشسته، اگر خسته شود، برخیزد و بگردد و باز بیاید یا در جای دیگر برود و دراز^{۱۱} بکشد، رفع کسالت نموده، بگردد و نه آنکه پیش مرد بیچاره چادر نماز را به سر کشیده خروپف^{۱۲} بلند کند. مثل بیوه زن ها زانو را بغل نکند و دست را به صورت تکیه^{۱۳} ندهد و مهموم و مغموم ننشیند.

۱. م. س: میرسد کنایه نکرده که اخ تف عوض کلاب باید استعمال کند معلومت که در دل چه خواهد گفت و

چه نفرتی از این حاصل ۲. م. نمیشود؛ مخ: خواهد شد

۳. مخ: مخصوصاً زن باید در موقع نطق و حرف زدن رعایت نزاکت و ادب را کاملاً بکند.

۴. م. آمدن شوهر و نشستن؛ س: آمدن نزد شوهر و نشستن ۵. م. س: را نیندازد

۶. م. س: کرد بر آسمان بلند شود ۷. م. س: مرد عرض کند

۸. مخ: کان وجود آورد بیرون از عدم

۹. س: خورشید سرو؛ مخ: خورشید بر

۱۰. م. س: و جا را تنگ نکند و نزدیک مرد نه نشیند

۱۱. م. س: دراز کشیده رفع کسالت کرده

۱۲. مخ: غروپف کرده؛ م. س: فروپف بلند کند ۱۳. م. س: تکیه کاه نکند

تأدیپ النسوان

که^۱ گویا کشتی او به دریا غرق شده، دست‌ها را روی زانو نگذارد، درست^۲ با طرب بنشیند که گویا در حالت طرب است. گاهی دست مرد را به^۳ دست گیرد و گاهی مرد دست در^۴ کمرش کند. گهی بوسه بر چشم مستش زند گهی زلف خود را به دستش دهد^(۳۷)

به ملایمت و نرم نرم صحبت بدارد و مرد را مشغول کند^۵، <۳۵> چنان مشغولی^۶ که اگر تا صبح با هم نشسته باشند ملالت حاصل نشده باشد؛ بلکه شوق زیاده شود. هرگز سخن مرد را قطع نکند. در وقت تکلم مرد^۷ ملتفت به جای دیگر نباشد، بلکه پهلوی مرد نشستن مناسب‌تر از روبرو است. روبرو بودن ندارد لذتی دلبر آن باشد که در پهلوی بود

و در وقت برخاستن^۸ به ملایمت^۹ و آرامی برخیزند مثل زن‌های^{۱۰} آبستن و یا زن‌های پیر دست را بر زمین بگذارد. خروش از شهر پنهانند در آن وقتی که بنشینند هزار آتش برانگیزد در آن ساعت که برخیزد

نزدیک بخاری و دود ننشیند، صورت را بر آتش نگیرد. اطاق^{۱۱} اگر گرم باشد بهتر از زیر کرسی نشستن^{۱۲} است، زیرا نشستن در زیر کرسی رنگ بشره را زرد می‌کند و کسالت می‌آورد. در آفتاب ننشیند مثل پیرزن‌هایی که جای آفتاب را^{<۳۶>} پیدا کرده در روی خاک و سر سکو متفکر و تنها که گویا در

۱. س، مج: این جمله را ندارد

۲. مج: درست معقولانه و مؤدبانه بنشیند بطوری که گویا در وقت نشستن یک حال وجد و شغفی دارد

۳. مج: در ۴. م، س: بر ۵. مج: نماید

۶. م: مشغول کند که ۷. مج: مرد بجای دیگر خود را مشغول و متوجه نسازد

۸. م، س: برخاستن ۹. س: بمالایمت برخیزد ۱۰. م، س: زنهای پیرآبستن

۱۱. م، س: اطاق را گرم کرده باشند بهتر است

۱۲. مج: که زیر کرسی رنگ قیافه و بشره را زرد می‌کند

تأديب النساء

واقع صد هزار عزیزش مرده است. بی سرمه هرگز نباشد و سرخاب کمتر^۱ بمالد که مشتبّه به رنگ اصلی^۲ بشره بوده باشد. نه آن که مثل... میمون^۳ صورت و لب و چشم، حتی دماغ را رنگین^۴ و سرخ بکند که به اعتقاد خودش ماشاءالله صورت را مثل طبق گل کرده. در تمام فرنگستان و اروپا سرخاب و سفیداب و بزک زیاد معمول^۵ نیست و مسلماً آنچه^۶ خدا خلق کرده^۷ بهتر از چیز مصنوعی^۸ است. البته خواهند فرمود^۹ پس این^{۱۰} سفیدابها را در فرنگستان برای چه می سازند و به ایران می آورند؟ جواب عرض می کنم^{۱۱} اولاً از برای خانمهای پیر و^{۱۲} اخمی ایران و تحصیل پول، ثانیاً برای خانمهای پیر خود آن ولایت. اگر جوانی باشد و خداوند حُسن^{۱۳} طبیعی داده باشد احتیاج <۳۷> به سرخاب و سفیداب نیست. اگر نعوذ بالله قدری از سن^{۱۴} خانم بالا برود و حُسن خدا داده نباشد، هرچه^{۱۵} بکند؛

کوشش بی فایده است، و سمه بر ابروی کور

حُسن خدا داده را، حاجت مشاطه نیست (۳۸)

بلی، سرخاب بسیار کم به قدری^{۱۶} که مشتبّه به رنگ اصلی باشد برای خانمهایی که رنگ در چهره مبارک^{۱۷} ندارند، عیب ندارد. دیگر^{۱۸} بینی سرخ چه تماشا دارد. «مگر بر علم ما علمی فزاید؟» سرخاب^{۱۹} را هم باید خیلی رقیق بمالد که چنان مشتبّه شود که کسی نداند

- | | | |
|--|---------------------------------------|-----------------|
| ۱. مج: استعمال نماید | ۲. مج: اصلی شده | ۳. مج: عتر |
| ۴. م، سن: رنگین کند | ۵. م، سن: مامول | ۶. مج: آنطوریکه |
| ۷. م، سن: کرده است | ۸. مج: چیزهای تصنعی | ۹. م: گفت |
| ۱۰. م، سن: اینزمان | ۱۱. مج: میکنم از | |
| ۱۲. سن: خانمهای پیر و خانمهای اخمی | ۱۳. م، سن: حُسن داده | |
| ۱۴. مج: «خانم» ندارد | ۱۵. مج: هرکاری بکند بیفایده است و سمه | |
| ۱۶. مج: باندازه ای | ۱۷. مج: مبارکشان نیست | |
| ۱۸. مج: دماغ و بینی سرخ حُسنی ندارد و یا چشمی که سرخ باشد چه کیفیتی دارد؟ | | |
| ۱۹. مج: سرخاب را هم باید خیلی رقیق مالید و چنان مشتبّه نشود که کسی نداند که؛ م، سن: «را هم باید» ندارد | | |

تأدیپ النسوان

رنگ خود صورت است یا رنگ سرخاب. خداوند اگر که ابروی مثنی داده،
 ابدأ و سمه^۱ نکشد و اگر^۲ ندارد، و سمه بکشد، ولی زیاد پهن نباشد. موی
 پیشانی را نگذارد بلند شود که فلان خانم^۳ و فلان باجی رسمشان این است^۴.
 دو ماهی یک دفعه موی پیشانی را بکنند، لزوم نکرده^۵ <۳۸> هر هفته بکنند
 که^۶ زیاد شود. غرض اینکه نباید گذاشت^۷ موی پیشانی بلند بشود.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

سرّ من از ناله من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست^(۳۹)

فصل ششم

در آداب غذا خوردن است. زن باید بر^۸ سر سفره با روی گشاده و خوش
 بنشیند و به دو زانو بنشیند^۹. از بد و خوب، هرچه باشد با روی گشاده بخورد،
 در سر سفره حرف نزند، لقمه را کوچک بردارد، با سر انگشتان بلکه با سه
 انگشت، غذا بخورد و^{۱۰} لقمه بزرگ به دهن نگذارد و تند تند^{۱۱} نخورد و
 نخاید که نصف لقمه از دهانش بریزد و^{۱۲} از پری دهن نتواند که^{۱۳} نفس بکشد
 و^{۱۴} از بینی بیرون بیاید. کم کم و نرم نرم لقمه را بجود^{۱۵} و بخورد که صدای

۱. مج: و سمه لزومی نخواهد داشت

۲. مج: اگر بالطبع ندارد ضرر ندارد استعمال و سمه ولی نباید زیاد پهن باشد

۳. مج: خانم و یا فلان خانم باجی

۴. مج: که دو ماه یکدفعه

۵. مج: لزوم ندارد

۶. مج: نکند زیاد نشود ؛ س: بکند زیاد نشود

۷. مج: بگذارد؛ س: نگذارد

۸. مج: در

۹. مج: هم بنشیند

۱۰. م، س: «و» ندارد

۱۱. م، س: تند نخاید

۱۲. م، س: «و» ندارد

۱۳. مج: «که» ندارد

۱۴. م، س: که

۱۵. م، س: را بخورد

تأدیب النساء

دهنش یک فرسنگ راه نرود. بسیار^۱ قشنگ لقمه را بردارد و از غذاهای بدبو و نفاخ پرهیز نماید^۲ که متصل آروغ نزند و آروغ بالا به آروغ پایین متصل شود که فرق نکند که بوی <۳۹> ترب و کلم است یا... شکم.^۳ در سر سفره بدخلقی و نزاع را کنار بگذارد^۴ و اگر غذا بد باشد در آن ساعت که نمی‌توان دوباره پخت. اگر برای بعد از این است، بعد از اتمام مجلس می‌توان تغیر^۵ کرد. مخصوصاً بعضی از خانمها، چه دیده‌ام^۶ و چه شنیده‌ام که تمام اوقات تلخی‌هاشان را جمع کرده در سر سفره بروز می‌دهند. بر فرض^۷ اگر مرد هم برای بد^۸ بودن غذا تغیر کند باید قسمی به زبان خوش رفع تغیر^۹ را از مرد بکند که این دو لقمه غذا^{۱۰} راحت از گلویش ایشان پایین برود، نه اینکه در سر سفره کاسه را به کوزه و کوزه را به کاسه زند. گاهی دوری^{۱۱} را بزند بشکند؛ گاهی نان را بر^{۱۲} زمین بزند، گاهی سفره را پاره کند.^{۱۳} کنیز را بیاورید، دده را بخواهید، لله را ببرید، چوب بیاورید^{۱۴}، فراش حاضر کنید، گاهی به کله بچه‌های بیچاره بگوید که درست بخورید <۴۰> لقمه را کوچک بردارید^{۱۵}، اگر فی‌المثل یک بچه چهار ساله^{۱۶} یا سه ساله چیزی بخواهد^{۱۷}، نفرین کند و بگوید آتشک بخوری، کوفت بخوری. چقدر ذله‌ای^{۱۸}، خدا مرگت بدهد. این قدر^{۱۹} ناله و نفرین بکند که بچه بیچاره به گریه درآمده^{۲۰} و گریه‌کنان از سر سفره برخیزد. با این حالت مرد بینوا^{۲۱} لقمه در دهن می‌ماند. برای خلاصی

۱. مج: با نزاکت و نظافت
۲. م: کند که متصل شود که فرق نکند که بوی ترب و کلم است یا... شکم
۳. م، س: شکم و دربر
۴. م، س: گذارد
۵. م: تغیر
۶. م، س: دیدم و چه شنیدم
۷. م، س: فرض هم
۸. مج: «بد» ندارد
۹. م، س: تغیر از مرد کند
۱۰. م: غذا راحت از گلویش؛ مج: غذا به راحت و خوشی
۱۱. مج: کاهی ظرف
۱۲. مج: به
۱۳. مج: نسبت به کنیز و کلفت عصبانی بشود، دده را بیاورید
۱۴. مج: بیاورید فلک حاضر کنید فراش بیاورید بچه‌های بیچاره را کتک بزنند و نعت به آنها عصبانی بشود و بگوید. لقمه را کوچک بردارید غذا را
۱۵. م، س: بردارید اگر
۱۶. م، س: چهار ساله معصوم
۱۷. مج: بخواهد درباره آنها
۱۸. م، س: ذله و رودار هستی
۱۹. م، س: اینقدر گریه و ناملایم
۲۰. م، س: درآید
۲۱. مج: با اینحال لقمه در دهن مرد میماند

تأدیب النساء

خود^۱ آیه الکرسی می خواند و هزار مرتبه از خدا مرگ می خواهد که از گرسنگی بمیرد و در سر چنین^۲ سفره ای ننشیند و نان جو بخورد و دست به این غذا^۳ دراز نکند.

حرامت بود نان آن کس چشید سر سفره ابرو بهم درکشید^(۴۰)

چرا به گشاده رویی، لقمه نان را چون مائده بهشتی، زن با مرد نخورد و^۴ شکر الهی را به جا نیاورد و به خنده رویی و شکفتگی با مرد^۵ ننشیند و نخورد و برنخیزد. <۴۱>

شکر نعمت نعمت افزون کند کفر^۶ نعمت از کفت بیرون کند^(۴۱)

بدترین^۷ اخلاق این است که زن در سر سفره بدخلقی کند. این صفت از هر کس مذموم است، لکن چون در سلوک زن ها^۸ نوشته می شود، خطاب به آنها شده. غذایی که به^۹ این احوال بد خورده شود از خون سگ نجس تر است. اهل سفره در^{۱۰} مرارت، خانم در عذاب^{۱۱}، طبّاخ در تزلزل، شوهر در خیال^{۱۲} فرار. این غذا روح را قوّت داده^{۱۳} گوارا خواهد شد؟ حاشا و کلاً این طور باشد^{۱۴}، زهر قاتل و درد بی درمان از این غذا گوارا تر^{۱۵} است. دیده شده^{۱۶} بعضی خانم ها از نجابت فطری که دارند سه^{۱۷} چهار روز دست به غذا دراز نمی کنند و به نان و پنیر و چیزهای^{۱۸} حاضری قناعت می کنند^{۱۹} یا اصلاً

۱. مع: خود بخواندن آیه الکرسی مشغول میشود هزار ۲. م: سر سفره

۳. م: غذا نبرد ۴. م: س: و در هر لقمه شکر الهی را بجا نیاورند.

۵. م: م: مرد نشسته خورده و برخاسته ۶. م: س: مصراع دوم را ندارد

۷. مع: بدتر ازین اخلاق ۸. م: زنان ۹. مع: با این وضعیت نامطبوع

۱۰. مع: از ۱۱. مع: عذاب و ۱۲. م: س: فکر

۱۳. مع: داده و ۱۴. مع: باشد بلکه ۱۵. م: س: بهتر

۱۶. م: س: شده که ۱۷. مع: سه روز و چهار: س: سه روز چهار

۱۸. مع: چیزهای مختصر و ۱۹. م: میکند هیچ نمیخورند: س: میکنند هیچ نمیخورند

تأدیب النسوان

هیچ نمی خورند. خوب خانم نه تغیر بکن و نه مرد را به ستوه بیاور^۱، <۴۲> نه گرسنگی بکش.

ای دل ار نور جان طمع داری یک زمان لب بسند از گفتار

فصل هفتم^۲

در پاکیزه داشتن بدن و استعمال بعضی از عطریات است. زن باید ابدأ^۳ سرو دست و صورت را چرب نکند.^۴ دده آشپز شدن چه خوبی دارد؟ ابدأ چربی به خود نزدیک نکند. اگرچه موم و^۵ روغن باشد و هزار من گلاب داشته باشد. همین که چرب شد کثیف می شود. انسان خود^۶ نمی داند که چه بوی کثیف می دهد وقتی که چربی به کار می برد. چربی و موم و روغن برای مرحوم شاهزاده والی و شاهزاده اعظم شاه قلی خان خوب بوده^۷ و نیک می دانست استعمالش را، نه برای کسانی که توقع معشوقیت داشته باشند. هرگز به سرش چیزی که چرب باشد نمالد^۸، گوش به حرف اراجیف که فلان روغن موی سر را زیاد می کند ندهد. مسلماً روغن <۴۳> مو^۹ را زیاد نمی کند ولی^{۱۰} ممکن است ترقی بدهد و یا بلندش کند. اگر انصاف باشد از اصل موی سر دراز، خصوصاً موی کسانی^{۱۱} که کم پشت باشد خوب نیست. موی کم پشت دراز مثل دم اسب می ماند. اگر گیس پر پشت انبوهی باشد خوب است و الا موی دراز باریک از آن طرف به آن طرف بافته و انداخته خوبی ندارد. و چرا سر موی را نزنند که اگر کم باشد بهتر است و عیب ندارد که از روی بیفتد و هر

- | | | |
|---|---------------------------------------|------------------------------|
| ۱. م: بیاورند | ۲. م: س: هفتم (به غلط) | ۳. م: س: ابدأ دست و سرو صورت |
| ۴. م: نکند ابدأ | ۵. م: س: موم روغن | ۶. م: خودش تلفت نمیشود |
| ۷. م: س: بود و نیک میدانست شنید؛ م: این جمله را ندارد | ۸. م: س: نمی مالد | |
| ۹. م: س: موی | ۱۰. م: س: ولی ترقی میدهد و بلند میکند | |
| ۱۱. م: کسانی که پشت باشد | | |

تأدیب النساء

تارش دلی را دربند کند. چنان که شاعر گفته:

زلفت^۱ رها مکن که چنین درهم اوفتد

کآشوب حُسن روی تو در عالم اوفتد^(۲)

ولی عطریات خیلی به جا^۲ مطلوب است. باید زن همیشه اوقات رخت‌های^۳ خود را معطر بنماید^۴. و دائم بوی خوش استعمال نماید و اصل بوی خوش برای زیادتی میل و محبت بالاترین^۵ جمیع زینت‌ها است. <۴۴> اما نه مثل عرب‌ها که مُشک میان^۶ رخت‌هاشان می‌کنند. بوی مشک صداع می‌آورد و بوی عطر گل، بهترین بوهاست. بخصوص عطر فتنه که فی الواقع فتنه می‌کند و لذتی که از^۷ عطر فتنه می‌برند از هیچ عطری نمی‌برند. گلاب هم بدل عطر است، استعمالش خوب است.^۸ به شرط اینکه به نزله مرد سازش داشته باشد،^۹ اگر سازش نداشته باشد ابداً نباید استعمال کرد. حنا^{۱۰} هم اگر به سر بسته شود خوب است. بوی حنا گاهی بی^{۱۱} لذت نیست ولی به دست بستن بسیار بد است بخصوص یک روز که از آن گذشت علاوه بر بد رنگی کثیف هم می‌شود. بعضی از مردان^{۱۲} از سرانگشت و ناخن قرمز خوششان می‌آید و بعضی برعکس میل ندارند^{۱۳}، البته سلیقه‌ها مختلف است. در هر صورت زن باید ملاحظه^{۱۴} عقیده و میل شوهرش را بنماید و هر طور که شوهرش مایل است همان طور رفتار کند. ولی به اعتقاد بنده هیچ رنگی بهتر

۱. مج: زلف رها کن

۲. م، س: بجا مرغوبست

۳. مج: لباس

۴. م، س: نماید بوی خوش دایم استعمال کند

۵. مج: بالاتر از تمام

۶. مج: رخت و لباس میگذارند

۷. م، س: که در عطر فتنه میرد

۸. م، س: است. استعمال عطر و کلاب خیلی بجا و خوبست

۹. م: باشد ابداً استعمال نکند

۱۰. م، س: حنا بر بستن هم خیلی خوبست

۱۱. مج: بد

۱۲. مج: بدی رنگ

۱۳. مج: مردها دیده شده از قرمزی سرانگشتان و ناخن قرمز خوششان می‌آید و بعضی برعکس که بدشان

می‌آید

۱۴. م، س: ندارند سلیقه‌ها مختلف خوبست زن ملاحظه

۱۵. م، س: ملاحظه میل شوهر را نموده به هر یک میل دارد رفتار نماید

تأدیب النساء

از سفیدی <۴۵> دست و پا نیست. اگر دست قرمز خوب بود، خداوند^۱ هم در طبیعت قرمز خلق می‌کرد. یک طراوتی خداوند در رنگ بدن و ساعد و ساق خلق کرده که مافوقش متصور نیست. ساعد و ساق چو بالا زند آن شوخ صنم دختر طبع مرا کیک به شلوار افتد

پس رنگ دست^۲ را که خداوند به این خوبی خلق کرده^۳ قدری مواظبت کند که همیشه تمیز باشد^۴، و حکماً روی یک مرتبه دست‌ها را به آب صابون بشوید. صابون عطری^۵ نه همه صابونی بد بو و هرگز دست را چرک نکند^۶ و به چیزهایی که دست را سیاه می‌کند^۷ دست نزنند^۸ اگرچه غبار باشد. همیشه^۹ باید دست^{۱۰} را چنان نگاهدارد که جای بوسه باشد، نه اینکه^{۱۱} دست را به چیزی زند که کسی رغبت^{۱۲} نکند که به او نگاه کند. لامحاله دستکش ابریشمی به دست کند^{۱۳}، اگرچه زیر کرسی^{۱۴} نشسته باشد، بسیار خوب و قابل بوسیدن خواهد بود. دست که ظاهراً چرک و کثیف و چرب شد معلوم است <۴۶> که^{۱۵} از دیدن آن انسان نفرت حاصل می‌کند و بالعکس پاکیزه و تمیز که باشد، همه کس میل کند^{۱۶} که از آن دست بگیرد و از آن دست بخورد.

۱. م، سن: خداوند قرمز ۲. م، سن: دست که

۳. مع: کرده اگر قدری مراقبت بشود که همیشه تمیز و در حال طبیعی باشد

۴. مع: بسیار مطبوع و مطلوب خواهد بود، چنان که بزرگان و اهل ذوق و سلیقه دستور داده‌اند که روزی یک دفعه دست‌ها را با صابون بشویند.

۵. مع: عطری ندهد صابون بدبو ندهد ۶. مع: نگذارد

۷. م، سن: کند ۸. م، سن: نکذارد ۹. مع: «همیشه» ندارد

۱۰. مع: را طوری پاکیزه و تمیز نگاه داشت

۱۱. مع: اینکه از بی مبالائی طوری کثیف باشد

۱۲. مع: نگاه کردن نکند و اگر بتواند ۱۳. مع: بگیرد

۱۴. مع: کرسی باشد ۱۵. م، سن: که قلباً نفرتی حاصل می‌شود همین که پاکیزه شد

۱۶. مع: دارد

تأدیب النساء

ساقی ار باده از آن دست به جام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد^(۴۳)

فصل هشتم

در آداب لباس پوشیدن است. زن باید همیشه لباس پاکیزه بپوشد و با لباس چرب و چرک و کهنه^۱ به نظر مرد نیاید. دائم خود را مثل طاووس مست آرایش داده^۲ باشد. این نصیحت در صورتی مقبول است که مرد متمول باشد و صاحب دولت، نه اینکه مرد اسباب خانه گرو گذاشته جهت زن رخت بگیرد. زن باید روزی یک مرتبه^۳ لباس عوض کند، خاصه پیراهن را که^۴ حکماً روزی دوبار و اگر^۵ نشود یک بار البته عوض کند و از بوی خودش خوشش نیاید که شخص بوی خودش را نمی فهمد. در زمستان^۶ دو روز یک بار لامحاله^۷ عوض کند و تابستان، اگر بشود^(۴۷) روزی دوبار و آلا روزی یک بار^۸.

و دیگر اینکه هرگز به تقلید کار نکند که فلان خانم چنین کرد، من هم لامحاله^۹ باید چنین کنم. حق^{۱۰} است، تقلید^{۱۱} جایز است. هرچه از هر کس^{۱۲} می بیند اخذ کند، اگر به نظر مرد^{۱۳} خوش آید آن را ترک نکند و اگر بد^{۱۴} آمد در

۱. مع: در انظار مردم و خویش و بیگانه مرئی نباشد دائم

۲. مع: داده و روزی (افتادگی دارد). س: این جمله در هامش آمده ۳. س: یکمرتبه البته

۴. مع: اهل ذوق و سلیقه ۵. مع: اگر ممکن نشود روزی ۶. مع: زمستان اقلأ

۷. مع: «لامحاله» ندارد ۸. م، س: یکبار بتقلید هرگز ۹. مع: منم باید بکنم

۱۰. مع: راست ۱۱. مع: تقلید در کار خوب جایز است

۱۲. مع: کار خوب ببیند باید از او اخذ کرد

۱۳. مع: مردم خوش آمد آنرا ترک نکند و اگر نظر آمد

۱۴. م، س: بد آمد بترک آن خود را بکوشد

تأدیب النوان

ترک آن بگوشد و اصرار^۱ در کار بد و عادت بد نداشته باشد و در بدی‌ها اصرار نکند و نگوید چون که فلان خانم این کار را کرده باید من هم بکنم. فلان خانم^۲ شاید خواست خودش را از بام بیندازد، تو^۳ هم باید بیندازی؟ اینکه نمی‌شود. منظور از خوبی و بدی رضای مرد است و هم تحصیل محبت. بعد از اینکه به نظر مرد^۴ نیاید هزار خوب^۵ هم که باشد مطبوع و پسندیده نخواهد بود. بعضی خانم‌های احمق را دیده‌ام که شوهر بیچاره‌شان به زحمت^۶ رخت می‌گیرند، یراق درست می‌کنند و مادام العمر <۴۸> به^۷ تن زن نمی‌بینند^۸، رخت‌ها یا بزرگ بقچه است یا بزرگ مهمانی رفتن. آخر بی‌انصاف^۹ این بیچاره مرد که با زحمت زیاد این لباس را برای تو درست^{۱۰} می‌کند. لامحاله سالی دو بار هم برای خاطر شوهر^{۱۱} بیچاره‌ات بپوش که او هم حق دارد و باید لذت ببرد. مردان بیچاره که میل دارند تمام لباس فاخر و چیزهای خوب دنیا را زنشان داشته باشند و تمام صفات و اخلاق خوب را دارا باشند، زنها هم باید همان طور به خوشی و کامیابی شوهرشان مایل باشند. نمی‌بینی که مردها هرچه هرجا می‌بینند آرزو می‌کنند که کاش^{۱۲} زن من هم اینها را داشت و یا این صفت^{۱۳} و اخلاق خوب در زن من هم بود. باری همه طبایع را خداوند یکسان^{۱۴} و مثل هم خلق نکرده، چنان‌که می‌بینی یک

۱. م. س: اصرار در بدی نداشته باشد که چه طور است فلان خانم کرد خوب بود باید

۲. م. س: خانم بد کرد خودش را

۳. م. س: تو که نباید تقلید به او کرده خود را از بام پایین بیندازی و دست و پایت خورد بشود

۴. م. س: خوب باشد بدست بعضی خانمها دور از جان احمق دیدم

۵. م. س: «بزحمت» ندارد

۶. م. س: نمی‌بینند این طور لباس یا برای زینت و بُر کردن بوقچه است یا برای مواقع مهمانی.

۷. م. س: ای بی‌انصاف خانم ای بی‌عروت

۸. م. س: تهیه و خریداری کرده است اقلا

۹. م. س: شوهر بپوش که لذتی ببرد و مرد بیچاره را که میل این است که هرچه خوبی در زنان عالم است زینت داشته باشد و همه صفات خوب را دارا باشد نمی‌بینی که مردان هرچه هرجا می‌بینند

۱۰. م. س: کاش اینرا

۱۱. م. س: یکسان خلق نفرموده می‌بینی مردی

تأدیب النساء

مردی از لباس کوتاه خوشش می‌آید و مرد دیگر لباس بلند^۱ دوست دارد و در هر حال زن باید رعایت میل و سلیقه شوهر را نموده، هر طور که مرد دوست دارد زن هم همان طور عادت و رویه خود را قرار بدهد که مخالف سلیقه و میل شوهر نباشد^۲ و رضایت قلبی و باطنی شوهرش را طالب باشد. اغلب مردان^۳ را دیده‌ایم که در ظاهر چاره‌ای نداشته از بیچارگی بلی بلی گفته و تعریف و تصدیق حرکات خانم را^۴ کرده ماشاءالله به آسمان بلند کرده و اسفند به جهت چشم زخم خانم خواسته و بند کهنه زیرجامه را چنانکه^۵ رسم است در آتش سوزانیده و در تعریف^۶ خانم اشعار مناسب خوانده:

یا چهره بپوش یا بسوزان بر روی چو آتشت سپندی^(۷۷)

خانم دور از مسئله که اینها همه اسباب خلاصی^۸ از دست خانم است و زیر لب تبسمهای خوب به کار می‌برد که: «این منم بدین^۹ خوبی و حسن و جمال». اما از آن طرف که هر دو رو گردان^{۱۰} صورت شد شکرها می‌کند که خوب خانم را گیس خند کردم^{۱۱} و از شر خانم خلاص شدم و هزار^{۱۲} قسم ناملايمات بر زبان می‌آورد و عیوبات ظاهری و باطنی خانم را^{۱۳} می‌شمارد. پس حرف ظاهر چه اعتبار دارد قلب باید تصدیق کند^{۱۴} و خوش باشد، مرد را باید ملجأ دروغ‌گویی نکرد^{۱۵}، اگر کسی گوید من^{۱۶} از زن نمی‌ترسم، یا کم عقل است یا دروغ می‌گوید. چرا که اولاً آدم عاقل از خلقت خفیف‌العقل باید

۱. م. س: بلند زن این باید کوتاه بپوشد، زن آن بهر لباس که در نظر مرد خوش بیاید بهمان لباس خود را آراسته

کند و رضایت باطنی و چیزیکه قلباً مرد را خوش بیاید طالب ۲. مع: مردها

۳. مع: را خوب بوده یا بد، نموده و به آسمانش برده و اسفند برای خانم به آتش ریخته و

۴. مع: چنانکه عادت و معمول است برای خانم در ۵. مع: تمجید

۶. م. س: استخلاص از دست خانم دری در جزو میکند و ۷. م. س: بدین حسن و خوبی و

۸. مع: گردان خلوت که شد ۹. م. س: هزار ناملايم

۱۰. مع: نماید ۱۱. مع: قرار نداد

۱۲. مع: «من» ندارد

تأديب النساء

بترسد، ثانیاً چگونه^۱ ملاحظه نکند که عصمت^۲ انسان، مال انسان، جان انسان، اولاد انسان، عیال انسان همه^۳ در دست زن است. هر ساعت هم که^۴ نمی‌توان مثل پیراهن و زیر جامه زن^۵ را عوض کرد. لابد مونس تمام^۶ عمر انسان است، پس باید از خداوند مسئلت نمود که وضع^۷ حالتشان و سلوک‌شان خوب باشد و الا مادام‌العمر مبتلا^۸ باشد بسوزد و بسازد.

قَالَ نِیَا ز كُفْتَهُ > ۵۱ < بیهوده لب ببند

کاین قیل و قال محض خیال است و صرف وهم (۴۵)

اللَّهُمَّ أَصْلَحْ كُلَّ فَاسِدٍ مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ. (۴۶)

باز برویم سر مطلب^۹، زن‌خوش سلوک آن‌است که اگر یک مرتبه مرد اظهار ملالت و کراحت از^{۱۰} لباس یا هرچیزی کرد، فوراً^{۱۱} رفع کند و شاد باشد که اظهار کرده نه اینکه گره بر ابرو و پیشانی بزند و چون برج زهرمار قوز کرده بنشیند و اگر گاهی کلامی^{۱۲} ذکر شود که مثلاً خانم جان^{۱۳} زیر جامه شما قدری کوتاه است فوراً قهر و تهر^{۱۴} کند، کاسه را^{۱۵} به کوزه و^{۱۶} کوزه را^{۱۷} به کاسه بزند، جواب ندهد یا جواب هم^{۱۸} بدهد به هزار تندی^{۱۹} و بگوید: برو از جان من چه می‌خواهی، برو^{۲۰} زنی بگیر که خوب باشد، من همینم، من بدم، خدا مرا بد خلق^{۲۱} کرده، تو که نمی‌توانی خوب کنی. هزار مزخرف خواهد

۳. م. س: «همه» ندارد

۲. مع: عصمت و ناموس

۱. مع: چطور

۵. م: «زن را» ندارد

۴. مع: «هم که» ندارد

۷. مع: وضعیت سلوک و رفتارشان

۶. م: مونس عمر؛ س: مونس مدت عمر

۹. م: مطلب دیگر

۸. مع: باید مبتلا بوده و سوخت و ساخت

۱۰. م. س: از هرچیزی یا لباس یا غیرلباس کرد

۱۱. مع: فوراً در رفع ملالت و دل‌نگی شوهر اقدام مقتضی کرده خیال شوهر را آسوده و راحت نماید و هم شاد

۱۴. م. س: طرح

۱۳. م. س: «جان» ندارد

۱۲. مع: «کلامی» ندارد

۱۷. م. س: «را» ندارد

۱۶. م. س: «و» ندارد

۱۵. م. س: «را» ندارد

۲۰. م. س: «برو» ندارد

۱۹. م. س: تندی که برو

۱۸. مع: «هم» ندارد

۲۱. م. س: «خلق» ندارد

تأدیب النساء

گفت^۱ که مرد بیچاره را از... خوردن خود^۲ پشیمان می‌کند <۵۲>. مرد پیش خود تصوّر می‌کند که این چه... بود خوردم.

رفتم^۳ که خوب کنم بدتر شد ای وای که پنه نشد بتر شد

خواستیم که اصلاح زیر جامه خانم را بکنیم، فساد در کار خود کردم^۴، به توبه و استغفار مشغول می‌شود و رفع تغیر^۵ خانم را می‌کند که «خانم جانم»^۶ بد کردم، غلط کردم، نفهمیدم من زیر جامه شما را نمی‌گفتم، تو^۷ بد فهمیدی «بعد از آن لابد^۸ به تقلید می‌شود و تصدیق^۹ کردن به دروغ. البته... این همه صدمات را طرفین متحمل می‌شوند محض یک کلمه حرف حسابی که هرگز به خرج نمی‌رود.

خوشا دو دوست باهم دوست باشند چو دو بادام در یک پوست باشند

حالا اگر حماقت در میان نباشد و دوستی <۵۳> باشد و بفهمد^{۱۰}، البته باید بداند که اگر مرد عیبی برای زنش بگیرد از برای دوستی است نه دشمنی. دوست آن کس بدان که عیب تو را هم چو آینه رو برو گوید^(۴۷)

اگر شعور باشد و آنچه رضای مرد است، زن طالب باشد، طرفین را هیچ وقت کدورتی و ملالی نیست. سال‌های سال اگر گرسنه و تشنه^{۱۱} هم باشند با نان جو و کوزه سفالین با محبت طرفین^{۱۲} چهار صباح عمر^{۱۳} عزیزشان به خوبی و خوشی می‌گذرد.

۱. م. س: میگوید ۲. م. س: «خود» ندارد ۳. م. س: مصراع دوم را ندارد

۴. م. س: نمودم ۵. م. س: دریغ تغییر ۶. م. س: «جانم» ندارد

۷. م. س: شما ۸. م. س: لابد میشود ۹. م. س: تصدیق دروغ کردن

*. در این جا دو سطر از مطلب به سبب رکاکت و بی‌نواکی در کلام حذف شد (مصحح)

۱۰. م. س: بفهمد ۱۱. م. س: تشنه با ۱۲. م. س: طرفین را

۱۳. م. س: عمر بخوبی

تأديب النساء

که دنیا محفلش سوری ندارد کشیدم باده اش شوری^۱ ندارد

نه آن که دو روزه عمر عزیز^۲ را به تلخی و درستی بگذرانند،^۳ این در باطن فکر خلاصی خود باشد و آن قلباً^۴، مرگ او^۵ را طالب باشد، همچو دوستی بدتر از هزار دشمنی است که در قصد جان هم باشند. همه اینها از ناسازگاری و احمقی است <۵۴> و در واقع^۶ از بد اخلاقی زن برخاسته^۷ می شود. زن باید مثل آهن ربا مرد را در محبت به سوی خود کشیده، چنان شوهرش را^۸ تسخیر کند که ساعتی آرام نداشته باشد،

صد ملک دل به نیم نظر می توان خرید

خوبان در این معامله تقصیر می کنند^۹ (۴۸)

بدیهی است،

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی

کوشش^{۱۰} عاشق بیچاره به جایی نرسد^۹ (۴۹)

محبت امری است عرضی و کسبی. به اندک خوبی عارض می شود و به جزئی نفاری زایل^{۱۱}. و اینکه می گویند «محبت ما تا دم مرگ است و در محبت ثابت قدمیم». دروغ می گویند. «ز من پُرس فرسوده روزگار». قسم به جلاله که با کمال اظهار محبت زن به شوهر که مافوقش متصور نیست^{۱۲}، روزی که مرد داعی حق را^{۱۳} لیبیک اجابت می کند، زن هنوز نعش مرد را از خانه بیرون نبرده، در^{۱۴} فکر شوهر^{۱۵} دیگر است، در میان همان اشخاص <۵۵> که

- | | | |
|----------------------|---------------------------|-----------------------|
| ۱. م: سودی | ۲. م، س: «عزیز» ندارد | ۳. م، س: بگذارند |
| ۴. م، س: در باطن | ۵. م، س: این را | ۶. م، س: اینها |
| ۷. م، س: برخواسته | ۸. م، س: «شوهرش را» ندارد | ۹. م، س: می: کرده اند |
| ۱۰. م: کشش | ۱۱. م: زائل محبت | ۱۲. م، س: نشود |
| ۱۳. م، س: «را» ندارد | ۱۴. م، س: «در» ندارد | ۱۵. م، س: کردن کلفت |

تأدیب النسوان

آمده‌اند نعلش را بردارند، و در عین سوز ظاهری ملاحظه می‌کند^۱ که کدام^۲ بهتر و گردن کلفت‌تر است^۳ که او را به شوهری اختیار نماید. این تفصیل از زن‌های خوب به قاعده درست است، سایرین پناه بر خدا.

آورده‌اند که خداوند به حضرت سلیمان از حضرت بلقیس فرزند معیوب عطا کرد. حضرت سلیمان دلتنگ شد. جبرئیل نازل شد و عرض کرد: «ای پیغمبر^۵ و آصف بن برخیا که وزیرش باشد و حضرت بلقیس آنچه در قلبتان^۶ باشد، بگویید، خداوند شفا به این طفل عطا^۷ فرماید.» هر سه رو به قبله نشسته، اول حضرت سلیمان عرض کرد: «خدایا تو گواهی که با^۸ وجود این بساط سلطنت اگر دو نفر مدعی و مدعی علیه نزد من به محاکمه^۹ برآیند و یکی از آنها^{۱۰} سیبی برای من هدیه آورده باشد، اگر محق هم نباشد، میل دارم که^{۱۱} حق با او باشد <۵۶> و راضی بروم.» وزیر^{۱۲} عرض کرد: «الهی تو گواهی به^{۱۳} اینکه با آن همه اقتداری که دارم بازگاهی خیال می‌کنم^{۱۴} چه می‌شد که من به جای سلیمان باشم و محکوم او نباشم.» حضرت بلقیس عرض کرد: «خدایا تو گواهی^{۱۵} با اینکه شوهر من سلطان روی زمین است و اختیار جن و انس را دارد، اگر جوانی^{۱۶} خوب‌تر از وی ببینم، میل دارم که شوهر من به آن^{۱۷} خوبی و به آن جوانی باشد.» خداوند شفا^{۱۸} عنایت فرمود^{۱۹}. اگرچه این حدیث را در کتابی ندیدم و افواهی شنیدم^{۱۹}، ولی اگر راست باشد^{۲۰} در صورتی که

۱. م: میکنند
۲. م: کدام مردها
۳. م: می‌باشد که باو شوهر کنم؛ س: کلفت‌ترند که باو شوهر کند
۴. م: کرد که
۵. م: پیغمبر خدا
۶. م: س: قلبشان باشد بگویند
۷. م: س: کرامت
۸. م: با همه سلطنت؛ س: با همه این سلطنت
۹. م: س: خصومت
۱۰. م: آنها اگر
۱۱. م: که طرفداری از او کرده و حق را به او داده باشم و از من
۱۲. م: س: و آصف وزیر
۱۳. م: س: با اینکه این همه اقتدار دارم گاهی
۱۴. م: س: می‌کنم که
۱۵. م: س: گواهی که
۱۶. م: جواب خوب روئی که بهتر از سلیمان
۱۷. م: بلین جوانی و؛ س: بانجوانی و
۱۸. م: شفاعت
۱۹. م: شنیده‌ام
۲۰. م: «باشد» ندارد

تأدیب النسوان

حضرت بلقیس^۱ با آن عفت و عصمت کذائی این فقرات را بگوید^۲ و اقرار نماید، دیگر از این مخلوق چه^۳ انتظاری می‌توان داشت؟ بلی تا محبت هست چنین است که می‌گویند بدیها^۴ خوب به نظر می‌آید، خوب که جای خود دارد. پس باید به نوعی سلوک در کار باشد^۵ که سلب محبت نشود و نوعی حرکت کند که این محبت بماند و همه عیوبات را <۵۷> بپوشاند. بقای محبت سائر^۶ عیوب است. بعد از آنکه محبت از میان رفت هرگز عود^۷ نمی‌کند.

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی که برخاست^۸ مشکل نشیند^(۵۱)

غرض که در صافی خاطر خود و^۹ خوبی اخلاص باید کوشید^{۱۰} و فریب خوشامد گویان و حسن و^{۱۱} جمال خود را نخورد که بعد از پشیمانی ثمری^{۱۲} نخواهد بخشید و افسوس خواهی خورد که چرا خوب نکردم و عمر خود را گذرانیدم،

پیش از آن کز قامتت چوگان کنند ای جوانِ سرو قد گویی بزن^(۵۲)

فصل نهم

در آداب خوابیدن است. که عمده مطلب و این همه شرح و بسط در همین است. شب که بنای خواب شد این باب معظم^{۱۳} ابواب است. همه

- | | | |
|----------------------|---------------------------|--------------------------|
| ۱. م. سن: بآن | ۲. م. سن: بگوید از | ۳. م. سن: چه امیدی داری |
| ۴. م. سن: بدیهای | ۵. م. درکار شود ؛ سن: شود | ۶. م. سن: سایر |
| ۷. م. م. سن: دعوی | ۸. م. سن: برخاست | ۹. م. سن: «و» ندارد |
| ۱۰. م. م. سن: کوشیده | ۱۱. م. م. سن: حسن جمال | ۱۲. م. م. سن: ثمری ندارد |
۱۳. م. م. سن: عظیمترین، شاید مفهوم حیل این باشد که شب که بنای خواب خراب شد، مشکلات زیادی بوجود می‌آید.

تأدیب النساء

مقدمات و هنگامه برای استراحت شب است. شب را خداوند عالم^۱ برای سکون و راحت آفریده، اگر شب او هم^۲ مثل روز باشد، زهی بدبختی. <۵۸> روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
آن^۳ زمان وقت می صبح فروغ است که شب
گرد خرگاه افق خیمه شام اندازد^(۵۳)

شب باید^۴ در هر عالمی که باشد، مشغول شده و راحت باشد. اجماع دوستان در شب است.^۵ شخص کیفیت عمر و زندگانی را در شب می فهمد. لذت عمر را شخص با معشوقه در شب می برد. بهترین لذت دنیا خوابیدن^۶ در شب است. هیچ تصوّر کرده اید که اگر شخص^۸ شب بیدار باشد و از صبح تا شام بخوابد، لذت یک ساعت خواب^۹ شب را نمی برد. راحتی^{۱۰} شب برای انسان بسیار بسیار خوب و مفید است ولی با^{۱۱} شرایط. زنها خبط عظیمی کرده اند که مایه محبت را در رختخواب خوابیدن^{۱۲} دانسته اند و ابتدای این امر قطعاً^{۱۳} از آن پیرزنهای منحوس^{۱۴} معمول شده که چون^{۱۵} نهنگ و اژدها <۵۹> مرد را فرو^{۱۶} گرفته اند و به تقلیدی چنین مانده است. اگر زنی دور از شوهر بخوابد، صبح خاله^{۱۷} خان باجی ها و سبزی پاک کن ها همه^{۱۸} زانو به زانو و روبروی هم نشسته اند و دست به زیر زنج نهاده، آه های^{۱۹} سوزناک می کشند و

۱. س: مج: رحمن
۲. م: س: آن
۳. م: س: «آن» ندارد
۴. م: س: باید مشغول باشد هرکس به هر عالمی که دارد و راحت خود را در آن میدانند اشتغال داشته باشد و راحت کند.
۵. م: س: میشود لذت عمر را شخص با معشوقه در شب میرد
۶. م: س: لذتهای
۷. م: س: خوابیدن
۸. م: س: شخص در
۹. م: س: «خواب» ندارد
۱۰. م: س: راحت شب خیلی خوبست ولی بشرط خبط
۱۱. م: س: بشرط
۱۲. م: س: خوابیدن داشته اند
۱۳. م: س: «قطعاً» ندارد
۱۴. م: س: منحوس شده است که
۱۵. م: س: مانند
۱۶. م: س: فرو برده اند: مج: فرا گرفته اند
۱۷. م: س: خاله ها و سبزی پاک کنها
۱۸. م: س: همه روبرو و زانو بزانو نشسته اند و دستی
۱۹. م: س: سرد

تأدیب النساء

تأسفات^۱ دردناک می‌خورند که: «بمیرم برای^۲ دخترم که سیاه‌بخت و سیه^۳ روز شد. شبها تنها می‌خوابد، در^۴ خانه پدر و مادرش مگر یک^۵ لقمه نان^۶ نبود؟» به این افسانه‌ها خانه بیچاره را خراب و ملک محبت را ویران می‌سازند و مرد لابد می‌شود^۷ هرگز جدا نخوابد، قطع مایه^۸ نزاع و گفتگو که به خوابیدن بشود،

صبر کردن شبی محالی^۹ نیست آخر امشب شبی است سالی نیست^(۵۴)

این غلط محض و خط بزرگ است. اگر زن و مرد در محبت نظیر^{۱۰} لیلی و مجنون باشند. یک جا خوابیدن لابد موافق اقوال حکما و اطباء و تجربه مجربین و گفته اهل ذوق محبت را می‌برد و سبب عداوت می‌شود. <۶۰> حکما در^{۱۱} کتاب نوشته‌اند که از حکیمی سؤال کردند^{۱۲} که شخصی به کسی عشق می‌ورزد^{۱۳} و از تمام کارها دست کشیده و امر معیشت او مختل مانده و پریشان شده^{۱۴}؛ هرچه می‌کنیم^{۱۵} علاج‌پذیر نیست. ^{۱۶} ساعت به ساعت شوقش^{۱۷} زیاده‌تر می‌شود. حکیم گفت: هر دو را در یک رختخواب بخوابانید که نفس‌شان^{۱۸} به هم بخورد و شوق کم بشود و آتش محبت خاموش^{۱۹} گردد و سبب تنفر^{۲۰} از هم بشود. از قرار دستور^{۲۱} حکیم رفتار نمودند^{۲۲}. محبت طرفین زایل شد. ^{۲۳} به خصوص نفس انسانی که به هم رسید باعث^{۲۴} نفرت

۱. م. سن: افسوسهای ۲. مج: برای خانم و ۳. م. سن: سیاه

۴. م. سن: «در» ندارد ۵. م. سن: «یک» ندارد ۶. م. سن: قحط بود

۷. مج: میشود که ۸. مج: ماده ۹. مج: مجالی

۱۰. م. سن: «نظیر» ندارد ۱۱. مج: در کتب خودشان مینویسند

۱۲. م. سن: دارد و از همه امورات ۱۳. م. سن: دارد و از همه امورات

۱۴. م. سن: کشته ۱۵. مج: م. سن: می‌کنم ۱۶. م. سن: نیت و

۱۷. مج: ذوقش ۱۸. مج: نفس آنها ۱۹. م. سن: خاموش

۲۰. مج: نفرت از یکدیگر ۲۱. م. سن: دستورالعمل ۲۲. م. سن: کردند

۲۳. مج: رو به انحطاط و زوال گذاشت ۲۴. م. سن: سبب

تأديب النساء

می شود. و علاوه بر آن^۱ طبع انسانی را خداوند بر یک نهج خلق نکرده که با هم در یک آن بخوابند و یک آن بیدار شوند. هر دو یک مزاج باشند^۲، در سرما و گرما با هم یکسان باشند، در صحت^۳ و سقم با هم شریک باشند، یکی می بینی خوابش می برد^۴، یکی بیدار می شود لامحاله^۵ <۶۱> به آن بیدار بد می گذرد و یکی سردش می شود، یکی گرمش می شود، یکی نفس می زند، یکی دماغش می گیرد، یکی زود بیدار می شود، یکی دیر، یکی سرفه می کند، یکی نمی کند. بعد از آنکه امر^۶ مختلف شد، یکجا خوابیدن سبب اذیت و نفرت می شود. اگر زن زنی است از آن زن های^۷ پیر فرتوت بدشکل و^۸ کره المنظر و قابل توجه و تعشق نیست و محبوبیت ندارد به زور و اصرار^۹ و بدخلق خود را به شوهر می چسباند و همین قرار می خواهد مرد مطیع امر و نهی او بلکه نوکر و زر خرید باشد. خواهد بخواد، خواهد نخواهد، چشم مرد^{۱۰} باید کور شود و البته در یک رختخواب بخوابد،

گرچه بی طاقتم چو مور ضعیف می کشم نفس و می کشم یارب

سهل است اگر مرد رو از خانم بگرداند که مُثت به کَله اش^{۱۱} و سُقلمه به پهلوش می زند^{۱۲} و از رختخواب بلکه از خانه بیرونش می کند^{۱۳}. مرد بیچاره نصف شب، خاصه اگر زمستان^{۱۴} <۶۲> باشد، چه خاک به سر بریزد. رو^{۱۵} به کی و به کجا بکند؟ لا علاج باید برگردد و دست و^{۱۶} پای خانم را ببوسد، خانم را بغل کند،^{۱۷} تا صبح معذب باشد، مشغول انجام فرمایشات^{۱۸} خانم باشد و الا این نقلها نیست. بعضی از خانم های^{۱۹} دور از جان احمق که^{۲۰} دیده ام و^{۲۱}

۱. مج: بر این ۲. مج: دارند ۳. مج: صحبت

۴. م، س: میگیرد ۵. م، س: مج: چنین است، ظاهراً امزجه

۶. م، س: زنهای کرهه پیر بد ۷. م، س: و قابل معشوقیت نیست

۸. م، س: و فحش و کتره ۹. م: مر

۱۰. م: بکله اش زند؛ س: بکله اش رود ۱۱. مج: وارد خواهد شد

۱۲. مج: خواهد کرد ۱۳. م، س: رو بکه بیاورد ۱۴. م: «و» ندارد

۱۵. م: بگیرد ۱۶. م، س: فرمایش ۱۷. م، س: خانمها دور

تأدیب النساء

شنیده‌ام که کمال اصرار را دارند که با مرد در یک رختخواب بخوابند، اگر از طرف ^{۲۰} مرد بیچاره فی الجمله کراهتی بروز کند با تغییرات ^{۲۱} زیاد می‌فرمایند که اگر یک ^{۲۲}... و آلا چگونه می‌شود ^{۲۳} <۶۳> انسان قدر دختر عمو یا دختر دایی یا دخترخاله نجیب خود را نداند و به او ^{۲۴} محبت نداشته باشد؟ اگر خانم‌ها طالب این هستند که مرد ^{۲۵} با کمال بی‌میلی خانم را بغل بگیرد ^{۲۶} و تملقات دروغ بکند ^{۲۷}، مرد بیچاره چشمش کور می‌شود، اطاعت می‌کند و اگر طالب محبت است و شایق دوستی و باطناً می‌خواهد محبت باشد، ^{۲۸} این افسانه‌ها ^{۲۹} را به دیگران بگذارد و گوش به حرف کسی ندهد. با مرد ^{۳۰} هرگز در یک رختخواب نخوابد و قبول نکند. هرچند مرد ^{۳۱} طالب و مایل باشد و اصرار نماید. چه مضایقه مرد اگر زنش خوب باشد و مطبوع ^{۳۲} طبع مرد باشد، محبت دارد، اصرار هم می‌کند. اما در یک رختخواب خوابیدن کم کم محبت را زایل می‌کند. باید ابداً قبول نکند که انکار آن هم محبت و شوق مرد را زیاد می‌کند که «الاتسان ^{۳۳} حریص علی ما منع. (۵۵)»

بعد از آنکه ایشان را خواب برد تنها یا باهم ^{۳۴} <۶۴> چه فرق دارد و در بیداری با هم بودن مطلوب است که ^{۳۴} باعث نفرت از یکدیگر نشود. پس زن موافق قاعده این است که رختخواب جداگانه پهلوی مرد بیندازد و لباس خود را عوض کرده و زیاده‌تر ^{۳۵} از یک زیر جامه ^{۳۶} نباشد، پیراهن ^{۳۷} نرم و نازک و

۱۸. م. س. چه ۱۹. م. س. چه ۲۰. م. س. جانب

۲۱. م. س. تغییرات

۲۲. در این جا چهار سطر به سبب بی‌نواکتی در کلام حذف شد (مصحح)

۲۳. م. س. میشود آدم انسان ۲۴. م. س. «به او» ندارد ۲۵. م. س. مرد کاهی

۲۶. م. س. بگیرند ۲۷. م. س. کنند

۲۸. م. س. باشد و در مقام معشوقیت باشد ۲۹. م. س. باید بد

۳۰. م. س. مرد در ۳۱. م. س. مرد مایل ۳۲. م. س. باب طبع

۳۳. م. س. انسان مامنع ۳۴. م. س. که یکدیگر نفرت نبرد در خواب که از عالم بیخبرند

۳۵. م. س. زیاده ۳۶. م. س. جامه لباس

۳۷. م. س. پیرهن نرم نازک لطیف پیوشد از خالق نبوشد بهتر است اگر هم بیاید پیوشد.

تأديب النساء

لطیف بپوشد، از پوشیدن ارخالق اگر خودداری کند بهتر است، اگر هم مایل باشد که بپوشد، ارخالق نرم و تنگ، بهتر است.^۱ در جیبش چیزی نباشد. جیب خود را انبان ملاً قطب الدین^۲ قرار ندهد، که هرچه بخواهی دست در جیب کرده و درآرد.^۳ چارقده سر نکند، سنجاق و سوزن و چیزهایی که مثل اینها است همراه نداشته باشد.^۴ و زیر گردنش را نبندد^۵ و زیاده از عرقچین^۶ سر نگذارد. و در فقره عرقچین و چارقده^۷ نازک چون عرض کردم سلیقه‌ها^۸ مختلف است، ملاحظه میل مرد را بکند. به هرچه میل مرد است <۶۵> رفتار نماید و اگر گیس دراز ندارد و^۹ کوتاه است که نعمت فراوان حاصل است و اگر چون دم اسب دراز است، متوجه باشد که زیر تنه نماند و به گردن و دست و پا نیچد. خود را معطر و پاکیزه و ملوس کرده، برود به رختخواب خود داخل شود.^{۱۰}

فصل دهم

در آداب صبح از خواب بیدار شدن است.^{۱۱} زن^{۱۲} باید صبح از خواب بلند می‌شود، بعد از نماز، تلاوت قرآن و^{۱۳} دعا را زیاد طول ندهد و بی تأمل و درنگ سر^{۱۴} را شانه کرده^{۱۵} و سرمه کشیده، تغییر لباس دهد^{۱۶}، گلابی بر رو و صورت زده با روی^{۱۷} شکفته و خندان، چون^{۱۸} کبک خرامان و^{۱۹} ماه تابان نزد

- | | | |
|---|--------------------|-----------------------|
| ۱. م: سن: باشد و | ۲. م: سن: ملاقطب | ۳. م: سن: آورد |
| ۴. م: سن: باشد و ریر | ۵. م: سن: نبندد | ۶. م: عرقچین و چارقده |
| ۷. م: چارقت | ۸. م: سن: سلیقه | ۹. م: سن: «و» ندارد |
| ۱۰. از این جا حدود ۹ صفحه از نسخه «م» (از نیمه صفحه ۶۶ تا نیمه ۷۵) حذف و به سبب احتوای بر مضامین مستحسن از نقل مطالب خودداری شد. (مصحح) | | |
| ۱۱. م: زن صبح که از خواب بیدار | ۱۲. م: «است» ندارد | ۱۳. م: «است» ندارد |
| ۱۴. م: سر خود | ۱۵. م: سر خود | ۱۶. م: سر خود |
| ۱۷. م: روی باز و پیشانی گشاده | ۱۸. م: سر خود | ۱۹. م: سر خود |

تأديب النساء

مرد بیاید. نه اینکه صبح برخاسته^{۱۹} با چشم^{۲۰} قی کرده، سیاهی سرمه دور چشم را گرفته^{۲۱} و چرک دندان<۷۵> را فرو گرفته، بخار دهن یک فرسخ^{۲۲} راه را متعفن کرده، با لباس کثیف از رختخواب یک طرف افتاده، اتاق^{۲۳} جاروب نزده، زانو به زانوی شوهر نشسته، خمیازه های پی در پی^{۲۴}، کثافت منظر، کسالت خواب^{۲۵}، فرت و فرت قلیان، بوی سیر و گند قیر، شوهر بینوای فقیر باید صبح روشن شب تارش گردد^{۲۶}؛ همه اینها را^{۲۷} متحمل گشته، مشغول استعاذه و^{۲۸} استغفار می شود و در دل^{۲۹} هزار لعنت بر آن صورت^{۳۰} و سیرت می کند و به تعجیل آیین المَقر^(۵۶) گویان راه بیرون و خلاصی از آن عین السَقر^(۵۷) را جویان می شود. خانم چنان تصوّر می کند که مرد را احیا نموده. چه خوب کرده^{۳۱} که ساعتی از شوهرش جدا نگشته و متوقع هم می شود که مرد^{۳۲} مرا نبویید و نبوسید. بارک الله خانم، درست می گویی، جای آن دارد که مرد با^{۳۳} آن احوال، چرک گوشه لب را عوض نبات و شیرینی صبح با زبان^{۳۴} و لب مثل سگ چرک و کثافت تو را<۷۶> پاک کند و^{۳۵} ساعتی از تو جدا نشود، اگر دقیقه ای جدا شود هیئات هیئات! که نفهمیده به دست خود به پای خود تیشه زده است و چنان مرد را متأذی^{۳۶} نماید که صد سال ملامغفار و شیخ موسی رفع آن را نتوانند^{۳۷} به جادو کنند. پس چنان که عرض کردم زن را لازم است که از خواب قبل از مرد برخاسته^{۳۸} روی خود را^{۳۹} به مرد نشان نداده، منزل دیگر

- | | | |
|--|-------------------------------------|-------------------|
| ۱۸. مج: و مثل | ۱۹. م، س: برخاسته | ۲۰. م، س: چشم پر |
| ۲۱. م، س: و کثافت سرخای رو را نجس کرده | | ۲۲. م، س: یکفرسنگ |
| ۲۳. م، س: اوطاق | ۲۴. م، س: پیایی | |
| ۲۵. مج: فرت قلیان؛ م: خاب فرط فرط؛ س: خواب فرط فرط | ۲۶. م، س: شود | |
| ۲۷. م «را» ندارد | ۲۸. مج: «استعاذه و» ندارد | ۲۹. مج: قلب خود |
| ۳۰. م: صورت میکند | ۳۱. م: کرده ساعتی | ۳۲. مج: مردم را |
| ۳۳. م، س: بان | ۳۴. م، س: زبان بلید و؛ م: کسافت ترا | |
| ۳۵. م، س: و از تو | ۳۶. م، س: متازی | |
| ۳۷. م: نتواند کرد بجا و؛ مج: نتواند بجادو نمایند | ۳۸. م، س: برخاسته | |
| ۳۹. م: را آراسته (افتادگی دارد) | | |

تأدیب النسوان

رفته، خود را آراسته و پیراسته کند. اگر^۱ مرد احیاناً پیش از^۲ او هم برخاست، روی خود را پوشیده و از آن اطاق بیرون رود، خیال نکند که^۳ چه ضرر دارد، این طور هم باشد حکایتی نیست و دور نیست. اگر بگوید: «اگر کسی کسی را بخواهد دریند این نقلها نیست»، و این غلط محض است. خواستن را کسی از شکم مادر نیاورده^۴ البته به سعی به هم رسانیده است. از اسباب ظاهری سبب آن ممکن شده است. پس اینها همه اسباب نفرت می شود^۵ که باید از خود دور کند و مرد را متأذی^۶ نکند.

هر صبح لامحاله دهن را مسواک نموده، نگوید دندانهای^۷ <۷۷> مروارید من پاک است و بوی دهن من از بوی گل خوشتر است. بلی حق است، اما می شود که شب حرارت در مزاج مبارک خانم به هم رسیده باشد و^۸ مرد بینوا هم میل کند دهن مبارک^۹ خانم را ببوسد، وقتی سر پیش می برد، بوی دهن^{۱۰} خانم چنان متأذی^{۱۱} می کند که اگر^{۱۲} یک دنیا محبت داشته باشد، زایل می کند. ملاحظه این را نکند که فلان زن دهنش بو می کند و شوهرش از^{۱۳} صبح تا شب و از شب تا صبح او را می بوسد و زبانش را می مکد.

منظور از این^{۱۴} تحریر و این عرایض تعلیم است نه بحث و مکابره، انسان در... هم لابد است^{۱۵} که بوی بد استشمام نماید^{۱۶} و بنشیند، حکایتی هم نیست. مجالست خانم نبایست^{۱۷} نشستن لایب دی سر... و تحمل بوی دهنش مثل تحمل بوی... باشد، بلکه باید به طوری باشد که مرد به شوق و ذوق بدون اکراه مثل <۷۸> دسته گل زن خود را ببوید و ببوسد و هر چه زیادتر ببوید،

۱. م، سن: اگر احیاناً ۲. م، سن: آن هم برخواست ۳. م، سن: «که» ندارد

۴. م، نیآورده است یعنی ؛ سن: نیآورده یعنی ۵. م، سن: میشود باید

۶. م، سن: متازی ۷. م، سن: دندان بلورین من چون مروارید

۸. م، سن: «و» ندارد ۹. م، سن: مبارک را ۱۰. م، سن: دهن چنان

۱۱. م، سن: متازی ۱۲. م، سن: اگر هزار ۱۳. م، سن: هر

۱۴. م، سن: از تحریر این نگارش ۱۵. م، سن: است بوی ؛ سن: لایبده است بوی

۱۶. م، سن: میکند و می نشیند و ۱۷. م، سن: نبایست مثل

تأدیب النساء

شوقش زیادت^۱ و میلش افزون تر گردد و^۲ میل نماید که باز دوباره ببوسد. این تصورات در وقتی باید باشد که زن مبتلا باشد به بد بویی دهن. به جهت^۳ اسکات مرد می گوید که تو مرا نمی خواهی، اگر می خواستی بوی پیاز از دهن خویروی خوب تر آید که گل از دست زشت^(۵۸)

به گله گزاری^۴ بی مزه عذر بوی دهن را می خواهد و عذر بدتر^۵ از گناه است. مرد بیچاره هم لابد^۶ است تحمل کند و بلی بلی گوید.^۷ این جور زنان را تعلیم و تعلم لازم است، اما بعد از آنکه خداوند آن را مبتلا نکرده باشد به بوی دهن و کراهت منظر و زشتی صورت، چرا باید خود را شبیه به گند دهن کند یا صورت نازنین خود را زشت جلوه بدهد. بدیهی است هرکس از خواب برمی خیزد لابد^۸ تغییر در بشره و تفاوت <۷۹> در بوی دهن او به هم می رسد. به یک شستن رو و کشیدن^۹ مسواک و پوشیدن لباس و آرایش کردن رفع همه خواهد شد^{۱۰}، خودداری^{۱۱} کردن بی انصافی و عین حماقت است. هیچ عذری برای این کار نمی شود مگر از شدت احمقی و نفهمی. کسی که این قدرها نفهمد، توقع محبوه بودن^{۱۲} نباید داشته^{۱۳} باشد و پی کار خود برود و اگر بخواهم^{۱۴} که آداب و^{۱۵} سلوک خانم ها را عرض کنم،^{۱۶} کتابی مفصل^{۱۷} [شود] و این رساله گنجایش این فقرات را ندارد^{۱۸} و یکی از هزار و اندکی از بسیاریان را در این مختصر رساله معروض داشته، می دانم که هر کدام از خواتین محترمه ملاحظه بفرمایند^{۱۹}، جز فحش چیزی^{۲۰} دیگر نمی گویند؛

- | | |
|--|---------------------|
| ۱. م، س: زیادت ^۱ شود | ۲. م، س: و شوق کند |
| ۳. م: دهن اسکات ؛ م، س: دهن بجهت اسکات | ۴. م، س: بکله کناری |
| ۵. م، س: بتر | ۶. س: لابد |
| ۸. م: لابد | ۹. م: زدن |
| ۱۱. م، س: م: خود نداری | ۱۲. م: بودن را |
| ۱۴. م، س: م: بخواهد | ۱۵. م: «و» ندارد |
| ۱۷. م، س: م: مفصل و | ۱۸. س: ندارد و |
| ۲۰. م: چیز دیگر نخواهد بود | ۱۹. م: فرمایند |

تأديب النسوان

چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «الحقُّ مُرٌّ»^(۵۹) حرف حق را نزد عقلای قوم نمی‌توان زد، چه رسد در این محل که نصف انسان عقل دارند.^۱ و الا خواهند گفت که «برو مردکه»^۲ احمق که بیکار هستی! خدا روزیت را جای دیگر حواله کند.^{۸۰} تو اگر راست می‌گویی برای مرد هم کتاب بنویس یا برو این نصیحت‌ها را به زن‌های خودت^۳ بکن. اگر خداوند^۴ قدری انصاف بدهد، این رساله را درست از روی بصیرت ملاحظه فرمایند و از این قرار رفتار نمایند، آن وقت می‌دانند که درست عرض کردم^۵ و هیچ وقت بد نخواهند^۶ دید و اگر^۷ دخترهای خود را روز اول که به مکتب می‌نشانند^۸، این کتاب را^۹ درس بدهند و وصیت کنند که از این^{۱۰} دستورالعمل حرکت نمایند، اولادشان آسوده^{۱۱} و هرگز مایه گور به گوری پدر و مادر نمی‌شوند.^{۱۲}

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال <۸۱>

تمام^{۱۳} شد کتاب تأديب النسوان در روز یکشنبه دویم ماه

شعبان المعظم الکاتبه آسیه صبیبه آسید حسین الحسینی

سنه ۱۳۱۳ «مهر عفت السلطنه»

۱. م. س: دارند و الله؛ مع: ندارند خواهند

۳. م. س: خود کن ۴. م: خداوند بخواد ۵. مع: کرده ام

۶. م. س: نخواهد ۷. م: اگر روز اول؛ مع: اگر دخترهای خودتان را که

۸. مع: می‌نشانید ۹. مع: را بآنها تدریس نمایند

۱۰. مع: که از اینقرار رویه خودشان را قرار بدهند آنوقت ۱۱. مع: آسوده شده

۱۲. م. س: نمی‌شود

۱۳. س: تمام شد کتاب تأديب النسوان شنبه پنجم شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۰۴ هجری حرره الأثم الجانی

محمد مهدی گلپایگانی؛ مع: در ۲۵ خرداد ۱۳۱۷ از تحریر این کتاب فراغت حاصل و تقدیم کتابخانه حضرت

آقای دانشمند محترم (خوانده نشد) العبد الفقیر

یادداشت‌ها

۱. صاعد سلم سماء محبت ورزی: برشونده بر نردبان آسمان عشق‌ورزی.
۲. قائد الغر المحجلین و قنوة الائمة العارفين، امیرالمؤمنین، علیه آلاف التحية من ذرات العالمین. (جمله دعایی).
- پیشوای مردان سپیدپشانی و دست و پای سپید (ملمانان مؤمن و ضوگیر پاکیزه) و پیشوای عارفان امیرالمؤمنین، هزاران درود بر او باد از ذرات دو عالم (فرهنگ فارسی).
۳. ز دست رفته نه تنها منم در این وادی / چه دستها که زدست تو بر خداوند است. غزلی سروده سعدی است با مطلع: شب فراق که داند که تا سحر چند است؟ مگر کسی که به زندان عشق در بند است. کلیات سعدی. به اهتمام محمدعلی فروغی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶، ص ۴۳۳.
۴. العذر عندکرام الناس مقبول. مصراعی است از شاعر عرب کعب بن زهیر به معنی؛ پوزش نزد مردم بزرگواری پذیرفته می‌شود.
۵. ذلک هو الخمران العین. این همانا زیانکاری بزرگ است. قرآن کریم: سوره حج (۲۲)، آیه ۱۱.
۶. ای گرفتار پایبند عیال / دگر آزادی میند خیال. سروده سعدی در گلستان، حکایت ۳۱. در این رساله با ضبطی دیگر آمده. گلستان. تصحیح یوسفی، ص ۱۰۰.
۷. تو هم ناز بینی و جورش کنی / اگرچه شی در کنارش کنی. سروده سعدی پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم ترتیب) است. کلیات سعدی، ص ۳۵۶، بیت ۱۳. فروغی ضبط متفاوت داده؛ تو هم جور بینی و بارش کنی / اگر یک سحر در کنارش کنی.

یادداشت‌ها

۸. عشق ازین بسیار کردست و کند/ خرقه‌ها زَنار کردست و کند. این بیت سروده عطار است در منطق الطیر ص ۲۹۴، بیت ۱۴۰۶ تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی و در امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۰۲ هم آمده است.
۹. نکته‌ها چون تیر الماس است تیز / چون نداری اسپری واپس هرگز. پیش این شمشیر بی‌اسپر میا/ کز بریدن تیغ را نبود حیا. سروده مولوی، ذیل طلب کردن امت عیسی. مثنوی معنوی. تصحیح نیکلون. به اهتمام نصرالله پورجوادی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۳. ضبط این دوبیت در این چاپ تفاوت دارد: نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز/ گر نداری تو سپر واپس گریز. پیش این الماس بی‌اسپر میا/ کز بریدن تیغ را نبود حیا
۱۰. نه هر که چهره برافروخت دلبری داند/ نه هر که آینه سازد سکندری داند. نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست / کلاه داری و آیین خرویی داند. سروده حافظ. دیوان حافظ شیرازی. انتشارات انجمن خوشنویسان ایران. ۱۳۷۱، ص ۱۳۷.
۱۱. دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند/ خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش. سروده حافظ. دیوان حافظ شیرازی، ص ۲۱۴.
۱۲. یکی خرده بر شاه غزنین گرفت / که حسنی ندارد ایاز ای شگفت. سروده سعدی شیرازی در بوستان، باب سوم (در عشق و مستی و شور) حکایت ۱۰ کلیات سعدی، ص ۲۸۸.
۱۳. مَعَاشِرُ الْكَاسِ، إِنَّ النِّسَاءَ... حضرت علی(ع) در خطبه ۸۰، پس از پایان جنگ جمل و نبرد عایشه فرموده است: ای مردم! ایمان زنان ناتمام است، بهره آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است، به هنگام عادتشان و نقصان بهره ایشان، نصف بودن سهم آنان است نسبت به سهم مردان و نشانه ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یک مرد به حساب رود. پس از زنان بد بپرهیزید و خود را از نیاکانشان واپسید و تا در کار زشت طمع نکنند، در کار نیک از آنان اطاعت ننمایید. نهج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ص ۵۸، خطبه ۸۰ و مجموعه خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار امام علی. شریف رضی. ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. بنیاد نهج البلاغه. ۱۳۷۷، ص ۱۴۸.
۱۴. بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ. به نام خداوند و توکل به او.
۱۵. دلبر آن نیست که مویی و میانی دارد/ بنده طلعت آن باش که آنی دارد. سروده حافظ. با ضبط متفاوت. شاهد آن نیست که مویی... دیوان حافظ شیرازی، ص ۹۷.
۱۶. سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد/ آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد. مطلع غزلی سروده حافظ.

یادداشت‌ها

دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۰۹.

۱۷. ما قلم در سرکشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است کو قسمت کند درویش را. مطلع غزلی است سروده سعدی. کلیات سعدی. ص ۷۸۴.

۱۸. یا مکن با فیلبانان دوستی / یا بناکن خانه‌ای در خورد پیل. یا مکش بر چهره نیل عاشقی / یا فروبر جامه تقوی به نیل. سروده سعدی در گلستان و در باب هشتم است که در آداب صحبت کردن می‌فرماید: دوستی با پیلانان یا مکن - یا طلب کن خانه‌ای درخورد پیل. که به صورت مثل هم درآمده است. گلستان، ص ۱۸۴.

۱۹. من بیر کشیی، سن بیر کشیی / اصطلاح ترکی است به معنی من برای خودم مردی هستم تو هم برای خودت.

۲۰. کی برگرفت از جهان کام دل / که بکدل بُود با وی آرام دل. سروده سعدی. پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) است. کلیات سعدی. ص ۳۵۵، بیت ۱۱.

۲۱. حافظ. وظیفه تو دعاگفتن است و بس / در بند آن مباش که بشند یا شنید. سروده حافظ. دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۸۸.

۲۲. آنچه زخم زبان کند با مرد / زخم شمشیر جانستان نکند. ضرب‌المثلی است درباره نکوهش زخم زبان که در شعر فارسی شاعری چون اسدی درباره آن سروده. ز زخم سنان بیش زخم زبان / که این تن کند خسته و آن روان. این ضرب‌المثل را زنده یاد دهخدا ضبط کرده است. امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۱ و ج ۲، ص ۸۹۹.

۲۳. گفتار تلخ از لب شیرین نه در خور است / خوش کن کلام را که ز هر چیز بهتر است. مشابه چنین مضمونی را سعدی در غزلیات دارد؛ جواب تلخ بعید است از آن دهان ای دوست؛ حیف است از آن دهان که تو داری جواب تلخ.

۲۴. به شیرین زبانی توان برد گوی / که پیوسته تلخی کند تندخوی. نظیر این سروده سعدی؛ به شیرین زبانی و لطف و خوشی / توانی که پیلی به مویی کشی. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۴.

۲۵. دو صدم من استخوان باید که صدم من بار بردارد. ضرب‌المثلی است که علی اکبر دهخدا آن را ضبط کرده است. امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۴۰.

۲۶. صبر تلخ است ولی میوه شیرین دارد. سروده سعدی است و ضرب‌المثل معروف آن: منشین ترش از گردش ایام که صبر / تلخ است ولیکن بر شیرین دارد. امثال و حکم، ج ۱، ص ۶۸ و ج ۲، ص ۱۰۵۱.

۲۷. در حال تغیر که تماک از دست می‌رود. در حالت خشم و غضب، خویشتنداری و کنترل از

یادداشت‌ها

دست می‌رود.

۲۸. چون رشته گسست می‌توان بست / اما گرهی در آن میان است. سروده‌ای است از امیرخسرو که به

صورت ضرب‌المثل درآمده است. امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۶۲.

۲۹. در خرمی بر سر سرایی ببند / که بانگ زن از وی برآید بلند. تھی پای رفتن به از کفش تنگ، / بلای سفر

به که در خانه جنگ. سروده سعدی. پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) است. کلیات سعدی. ص ۳۵۵، بیت ۲۲ و ۱۹.

۳۰. باگله خوش نیست روی خوب تو دیدن / دیدن رویت خوش است بی‌گله باشد. سروده ناصرالدین شاه

قاجار (۱۲۴۷-۱۳۱۳ق) در مجمع الفصحاء. رضا قلی خان هدایت. به کوشش مظاهر مصفا، ۱۳۳۶، ج ۱، ص بیت و نه، بیت ۹. مصراع دوم ضبطی متفاوت دارد؛ دیدن جانان خوش است.

۳۱. إِنَّ أَكْرَأَ أَصَوَاتٍ لَّصَوْتِ الْحَمِيرِ. همانا ناهنجارترین آوازه‌ها، آواز خراست. قرآن. سورة لقمان (۳۱)، آیه

۱۹.

۳۲. سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست / به غیر شمع و همین ساعتش زیان ببرم. غزلی است سروده

سعدی با مطلع؛ یک امشب که در آغوش شاهد شکر / گرم جو عود بر آتش نهند غم نخورم. کلیات سعدی. ص ۵۵۳.

۳۳. من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم / تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال. سروده سعدی است در

غزلیات که به صورت ضرب‌المثل درآمده است. غزلیات سعدی. تصحیح یغمایی. ص ۶۴۱. غزل ۵۲، بیت شماره ۲ و همچنین در امثال و حکم. ج ۴، ص ۱۷۳۶.

۳۴. به زندان قاضی گرفتار به / که در خانه دیدن بر ابرو گره. سروده سعدی. پانزدهمین حکایت از باب

هفتم بوستان (در عالم تربیت) است. کلیات سعدی، ص ۳۵۵، بیت ۲۰. ضبط مصراع دوم در این نسخه تفاوت دارد. که در خانه بینی بر ابرو گره.

۳۵. زینهار از قرین بد زنهار / وقتا ربنا عذاب النار. مصراع دوم به معنی از شکنجه آتش دوزخ نگاهدار.

تحمیتی است از آیه ۲۰۱، سورة بقره (۲).

۳۶. آن کیت کاندلر رفتن صبر از دل ما می‌برد / ترک از خراسان آمدست از پارس یغما می‌برد. غزلی

است سروده سعدی با همین مطلع، غزل شماره ۱۷۶ از طلیات. کلیات سعدی، ص ۴۷۵.

۳۷. گهی بوسه بر چشم منش زند / گهی زلف خود را به دستش دهد. این بیت سروده نظامی است در

یادداشت‌ها

شرف نامه، ص ۴۷۰. با این ضبط هم آورده‌اند: گهی بوسه بر چشم می‌ش دهم / گهی زلف خود را به دستش دهم.

۳۸. کوشش بی‌فایده است، وسمه بر ابروی کور/ حسن خدا داده را، -حاجت مشاطه نیست. سروده سعدی است در حکایت ۲۸ گلستان در باب سوم. در فضیلت قناعت با این ضبط؛ کس نتواند گرفت دامن دولت به زور / کوشش بی‌فایده است وسمه بر ابروی کور. گلستان، یوسفی، ص ۱۲۰.

۳۹. سینه خواهم شرحه شرحه از فراق/ تا بگویم شرح درد اشتیاق. سروده مولوی در مثنوی معنوی. تصحیح و ترجمه ری‌تولد ا. نیکلسون. تهران: سعادت، ۱۳۸۱، دفتر اول، ص ۶.

۴۰. حرمت بود نان آن کس چشید/ سر سفره ابرو به هم درکشید. این بیت سروده سعدی در حکایتی از بوستان. با سرآغاز، شکر خنده‌ای انگبین می‌فروخت / که دلها ز شیرینیش می‌بسوخت. کلیات سعدی. ص ۳۰۶.

۴۱. شکر نعمت نعمت افزون کند / کفر نعمت از گفت بیرون کند. این بیت سروده مولوی است در مثنوی معنوی. تصحیح و ترجمه نیکلسون. به اهتمام پورجوادی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۵۸، ذیل عنوان «باز ترجیح نهادن شیر».

۴۲. زلفت رها مکن که چنین درهم افتد / کاشوب حسن روی تو در عالم افتد. مطلع غزلی است سروده سعدی با ضبط دیگر هم آورده‌اند. مویت رها... کلیات سعدی. ص ۴۶۹.

۴۳. ساقی ارباده از آن دست به جام اندازد/ عارفان را همه در شرب مدام اندازد. مطلع غزلی است سروده حافظ. دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۱۶.

۴۴. یا چهره بپوش یا بسوزان/ بر روی جو آتش سپندی. بیتی است از ترجیع بند معروف سعدی با مطلع: ای سرو بلند قامت دوست / او وه که شمایلت چه نیکوست. هر بند این ترجیع بند به این بیت ختم می‌شود: بشنیم و صبر پیشه گیرم / دنباله کار خویش گیرم. کلیات سعدی، ص ۶۵۶، بیت ۷.

۴۵. قآتیا ز گفته بیهوده لب بند / کاین قیل و قال محض خیال است و صرف وهم. دیوان حکیم قاتانی شیرازی. تصحیح محمد جعفر محبوب. تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶.

۴۶. اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ كُلَّ فاسِدٍ مِنْ اُمُورِ الْمَلَمِینِ. خداوندا! اصلاح فرما مملمان را از هر کار فاسدی.

۴۷. دوست آن کس بدان که عیب تو را/ همچو آینه رو به رو گوید. نظیر این مضمون در امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۳۵ هم آمده است. دوست آن است که معایب دوست / همچو آینه رخ به رخ گوید. نه که چون شانه با هزار

یادداشت‌ها

زبان / در قفا رفته مو به مو گوید.

۴۸. صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید/ خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند. سروده حافظ. دیوان حافظ شیرازی. ص ۱۵۵.

۴۹. ناکه از جانب معشوقه نباشد کشتی / کوشش عاشق میچاره به جایی نرسد نام شاعر مشخص نیست، به صورت ضرب المثل درآمده است. امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۳۷.

۵۰. حکایت سلیمان و بلقیس (ملکه سبا). سلیمان پسر داود نبی پادشاه و پیغمبر یهود بود که عقل و حکمت او مشهور است و در روایات حاکم بر جن و انس است. بلقیس یا ملکه سبا، زنی یمانی و از اهالی مأرب و حاکم تمام سرزمین یمن. به دعوت سلیمان به خدا ایمان آورد و به همسری سلیمان درآمد. احادیث و روایات زیادی درباره این دو در منابع یهودی و اسلامی وجود دارد.

۵۱. مرنجان دلم را که این مرغ وحشی / ز بامی که برخاست مشکل نشیند. بیت پنجم از غزلی است سروده میرزا عبدالباقی طبیب اصفهانی با مطلع: غمش در نهانخانه دل نشیند / به نازی که لیلی به محمل نشیند. دیوان طبیب اصفهانی، ص ۷۸.

۵۲. پیش از آن کز قامت چوگان کنند/ ای جوان سرو قد گویی بزن. این بیت جا به جا شده سروده حافظ است در غزلی با مطلع: شاهدان گر دلبری زین سان کنند / زاهدان را رخنه در ایمان کنند. دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۵۳.

۵۳. روز در کب هنر کوش که می خوردن روز / دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد. مصراع دوم بیت بعدی ضبط دیگری هم دارد: گیرد خرگاه افق پرده شام اندازد. این دوبیت سروده حافظ در غزلی با مطلع: ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد/ عارفان را همه در شرب مدام اندازد. دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۱۶.

۵۴. صبر کردن شبی محالی نیست / آخر امشب شبی است سالی نیست. سروده نظامی در هفت پیکر، ص ۱۷۹.

۵۵. الانسان حریص علی ما منع. انسان حریص است به آنچه از او منع شده است. قآنی در اشاره به همین ضرب المثل می‌گوید: عقلم گوید دلا مگر نشنیدی / منع چو بیند حریص تر شود انسان.

۵۶. اَيْنَ الْمَفَرِّ mafar - I - ayna (جمله اسمی) کجاست گریزگاه. يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ اَيْنَ الْمَفَرِّ. و در آن روز انسان می‌گوید کجا مفر و پناهی خواهد بود، قرآن کریم. سورة القيامة (۷۵) آیه ۱۰.

۵۷. عَيْنَ الْمَفَرِّ aynal - I - sa'ar ته جهنم.

یادداشت‌ها

۵۸. بوی پیاز از دهن خوبروی / خوب‌تر آید که گل از دست زشت. سروده سعدی. دومین حکایت از گلستان، باب ششم (در ضعف و پیری) است. کلیات سعدی، ص ۱۴۹.
۵۹. الحقُّ مُزَّ - حق تلخ است.

آداب معاشرت نسوان

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد^۱ خدا و ذکر صفات^۲ بر محمد و آل او صلوات
در شب یلدا که حد و پایانش ناپیدا^۳، خود را مشغول کردن خواستم که
مونس^۴ی برای تنهایی جویم، لایق [تر] از سیر سیراً و لوالالباب^(۱) نجمم.
مطالعه کتاب^۵ سر آمد و آفتاب بر نیامد و قصه به پایان رسید و صبح ندیدم.
به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی > ۱<

به صد دفتر نشاید گفت وصف حال مشتاقی^(۲)
به خطاب شب زبان عتاب^۷ گشاده:
ای^۸ شب نه ز زلف اوست بر پای تو بند
بس دور و دراز پر کشیدی تا چند
ای صبح تو نیستی چو من عاشق زار
من می‌گیرم بس است باری تو بخند

۱. مل: ذات، ظاهراً این مصراع می‌توانسته چنین باشد: بعد ذکر خدا و ذات و صفات.

۲. مر: بمحمد ۳. مر: ناپیدا بود.

۴. مر: مونس بهتر برای تنهایی از کتاب و انبسی لایق‌تر از سیر آلی‌الباب.

۵. مر: کتب ۶. مر: «و» ندارد. ۷. مر: «عتاب» ندارد.

۸. مل: «ای» ندارد.

آداب معاشرت نسوان

از خطابم ثمری و از عتابم اثری هویدا نشد. از خواب ملالت و از بیداری کسالت دست داده، اوراق سفید مجلد که گواه دل عاشق و^۱ کف رادی آزاد بود، جُسته. خواستم چون روی نوخطان سیاه تباه و چون شب خود سیاهش سازم.^۲ از نوشتن اشعار در ماندم.

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین^۳ باشد
یک نکته ازین^۴ معنی گفتیم و همین باشد <۲>^(۳)

به هر میدانی اسب خیال راندم و به همه صحرایی توسن فکرت تاختم. دیدم سواران میدان^۵ بلاغت و دلاوران عرصه فصاحت نکته‌ای نگذاشته که نگفته باشند و گوهری نه^۶ نسفته. با خود اندیشیده:^۷

چو قطره تو بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری^(۴)

اذعان بر بی‌دانشی عین دانش دانسته، عنان کشیده به رای دل^۸. رجوع به قهقرا از مقابل مردان ننگ ندانسته. و عار از مضمون من تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ^(۵) نکرده، در عرصه‌ای وسیع جولان آغاز نموده که کتاب کلثوم^۹ نه^(۶) را دیده که از قانون کلیه و جزئیه حکمی مهمل نگذاشته، «تعالی الله!»^{۱۰} عجب محکم بنایی که احکامش چون <۳> احکام علمای اربعه از شائبه تبدیل و تغییر^{۱۱} مصون و بنیانش از حوادث اندراس محروس، آیاتش چون آیات سماوی مُتَّبِع^{۱۲} و برهانش چون برهان منطقی مُنْطَبِع. عرق خجلت از جبین پاک کردن گرفته،

سیل بر اوج برده بود، خروش چون به دریا رسید گشت خموش

۱. مر: و روی معشوق کف داد همت از خود خسته برخاستم چون روی نوخطان تباه؛ مل: خسته خاستم.

۲. مر: دیدم. ۳. مر: جرین.

۴. مل: «میدان» را ندارد. ۵. مل: کوهری که نسفته.

۶. مر: دل و. ۷. مل: کرثوم نه.

۸. مر: تعبیر و تبدیل. ۹. مل: منبع.

۱۰. مل: «الله» ندارد. ۱۱. مل: منبع.

آداب معاشرت نسوان

از انزجار طبع که طبیعت^۱ بشری است، در معایب این سلسله جلیله، جَلّت جلالهن، قلم را حرکتی داده، عقل هی زد که: «عیب نقاش می‌کنی هشدار» که این عالم الوان است و^۲ رنگها ازین عالم خیزد و به‌هیچ رنگی نیامیزد. دریای محیط است، سفینه^۳ <نوح را از این جا خلاصی نیست. وَلَا تَحِينَ مَنَاصَ (۷) صفحه مانی^۴ است پر از نقش، و طبله^۵ عطار است همه بو.

حِذّا نقشی که نقاشش نباشد در میان مرحبا بویی که عطارش نباشد آشکار

تحصیل حاصل چه کنی و آهن سرد چه کویی؟ چه نویسی که کتب آسمانی بر او ناطق نگشته باشد و چه گویی که از زمان آدم الی یومنا القائم هر افصح^۶ و اعجم به او گویا نشده باشد؟ یک چراغ است درین خانه و از پر تو آن

هر کجا می‌نگری انجمنی ساخته‌اند^۷

ورق را گردانیده استغفرالله ثم استغفرالله.

شیخ سعدی شبی در^۸ خلوت نشست زمزمه این شعر^۹ نمود که: <۵>

زن و ارژدها هر دو در خاک به. (۸)

فرد را به آخر نرسانیده^{۱۰} که ناگاه عجز ذات الدّواهی^۹ پرده برداشت. آری هر کجا اسم عفاریت به زبان آری^{۱۱} حاضر خواهند شد. پرسید: چه می‌خوانی؟ شیخ^{۱۲} از اضطراب، زبان لال و ملهم به این مقال گشته علی الفور برخواند:

زن و ارژدها هر دو پیغمبرند.

۳. مر: از آنجا.

۲. مر: برنکها.

۱. مل: صتب.

۶. مر: فصیح.

۵. مر: «و طبله» ندارد.

۴. مل: تانی؛ مر: یانی.

۸. مر: در گوشه

۷. مل: مصراع دوم و «ورق را» ندارد.

۱۱. مر: بر زبان حاضر.

۱۰. مر: رسانیده.

۹. مر: اشعار

۱۲. مر: شیخ بیچاره از اضطراب لال.

آداب معاشرت نسوان

تا اقرار بر^۱ نبوتش نکرد، آسوده نگشت، و می‌بایست^۲ بر الوهیتش اقرار کند.

قلم این جارسید^۳ سربشکست^(۱۰) لا جرم لونی دیگر پیش گرفته^۴ از در دیگر در آمد،

گرم برانی از این در درآیم از در دیگر.^(۱۱)

و شرحی در سلوک و رفتار این سلسله علیّه، اعلی الله قدرهن، نوشته. چیزی که قابل نام ملوک نباشد <۶> ملکه را شاید و سخنی که در مجالس خوانین عار آید، حضور خواتین به کار آید و حال آن که همه را در کار است. سخن^(۱۲) کز روی جان خیزد، نشیند لا جرم در^۵ دل.

خداوند عالم^۶ آدم را آفرید و حوا را شریک او ساخت، به جهت بقای نسل. همه مخلوق را زوج آفرید و محبتی در دل همدیگر انداخت که ماورای محبت است و زن را وطن و مسکن برای مرد قرار داد.

این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن شهری است کو را نام نیست^(۱۳)

و در کلام مجید امر به تزویج فرمود و در احادیث نبوی مذمت تجرید و تأکید در مواصلت وارد است^۷ و مایه عیش آدمی منوط به وجود زن و علاقه <۷> در دنیا حبل المتین زن است. مَنْ تَمَسَّكَ بِهَا عَاشَ سَعِيداً و^۸ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا مَاتَ شَهِيداً.^(۱۴)

تو گرو بردی اگر جفت و گر طاق آید.^(۱۵)

مایه استراحت و دوام لذت و معیشت زندگانی و سرمایه کامرانی از زن حاصل می‌شود. نه اینکه تصوّر شود این لذت و عشق^۹ را از معشوقه بازی و

۱. مر: نبوتش.

۲. مل: نکش ز ساست؛ مر: و بر ساست.

۳. مر: و سر.

۴. مر: گرفت و.

۵. مر: بر.

۶. مل: «عالم» ندارد.

۷. مر: زیاد نمود.

۸. مر: این عبارت را ندارد.

۹. مر: عیش.

آداب معاشرت نسوان

شاهد هرجایی خواسته‌اند.

خرایت کند شاهد خانه کن
برو خانه آباد گردان به زن^(۱۶)
تعلق خاطر باید نه تعلق حاضر^۱.

کسی که علاقه ندارد و لا قید است و پریشان و بی سامان نه از دنیا چیزی فرا گرفته^۲، نه از آخرت بهره برده، ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ^(۱۷). اگرچه اولِ عَقَبَاتِ دَرَكَاتِ^(۱۸) و ابتدای مرارات^۳ اختیار اهل^۴ و مال است <۸>، بی زن و مال^۵ کار دنیا نتوان ساخت جز به دشواری. معظم علایق دنیوی زن است، این است که حَبْلُ الشَّيْطَانِ می نامند و علاقه که مرد را به زن، ترک پدر و مادر و^۶ برادر و سایر اقربا را می کند و خود را به مهالک عظیمه می اندازد و اختیار خلود در آتش می کند^۷ محض برای رضای خاطر زن. امر زن امر عظیم است و سرّ این لاینحل. لامحاله، مرد را از زن گریزی نیست و کسانی که انکار این عالم نموده اند، یا کتمان حق کرده اند، یا بی خبر از عالم بوده اند، وَاَلَا مردانِ مرد در زیر این بار مانده اند^۹ و بجز تحمّل و شکیبایی اختیار نکرده.

تو هم جور بینی و بارش کشی اگر یک شبی در کنارش کشی <۹>^(۱۹) نمی بینی زنان را که به جهت خاطر مرد بیگانه که او را در مدّت عمر ندیده، بلکه نامش نشنیده، به محض تزویج از ماسوا بیگانه گشته و با او^{۱۰} یگانه. ترک^{۱۱} همه را نموده.

«از کاینات ذات تو را اختیار کرد»

و به جهت محبّت شوهر از ایثار زر و نثار جان و سر مضایقه ندارد^{۱۲}. اگر شیادی افسانه گری ببیند به افسون او از مایملک خود بیرون^{۱۳} می رود و کاغذ

۱. مر: زن. ۲. مر: گرفته و. ۳. مر: مرارات.

۴. مل: دل و مال. ۵. مر: مال اگرچه کار جهان نشود راست جز.

۶. مر: و خواهر. ۷. مر: «می کند» ندارد. ۸. مر: «زن» ندارد.

۹. مر: مانده و. ۱۰. مر: «و با او» ندارد. ۱۱. مل: «ترک» ندارد.

۱۲. مر: ندارد و. ۱۳. مر: بیرون و.

آداب معاشرت نسون

شنجرفی^(۲۰) و بی حرفی را چون کلام الهی عوده^۱ خود قرار می دهد و احیاناً پوست حماری را عوض نافه تتر می داند و سرگین خشک را بدل مُشک می گیرد. از... گفتار که شیرین ترین^۲ اسباب شیرینی اهل فن است، استعانت می جوید^۳ و از همه این مقدمات محبت شوهر می خواهد. <۱۰>

عشق ازین بسیار کردست و کند خرقه ها ز نار^۴ کردست و کند^(۲۱)

و غافل ازین است که این ها افسانه است و افسون، به هیچ کاری نیاید، و هیچ محبتی را نشاید، لایسین و لایغنی من جوع^(۲۲) گفتار شیرین درکار است نه... گفتار رنگین. رفتار خوب باید نه پارچه ای چوب^۵ که چوب برای سوختن است نه مهر و محبت اندوختن^۶. و پوست نجس برای انداختن^۷ است نه مایه محبت ساختن، که محبت از حسن خلق خیزد^۸ و زشتی و زیبایی مایه محبت نمی شود. نه جزو^۹ محبت سلوک و رفتار و حسن گفتار^{۱۰} و یک جزو دیگر حسن و زیبایی است. زیبایی که ممزوج به سازگاری نباشد^{۱۱}، لا محاله، زشت و بهتر از او خواهد شد. از مار رنگین تر^{<۱۱>} و زیباتر در حیوانات نیست؛ به جهت زهرش که در باطن است، دایم سرکوفته است. زنبور اگرچه شهید دارد، به جهت نیش که در باطن دارد، انسان از او گریزان است. دلربایی و مهربانی مطلوب است نه زینت ظاهر و رعنائی.

دلربایی^{۱۳} نه همان است که عاشق بکشند

خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش^(۲۳)

حور بهشت با اخلاق زشت از دیو بدتر^{۱۴} است و دیو نابکار با اخلاق

۱. مل، مر: عرصه ۲. مل: «ترین» ندارد. ۳. مر: بخوید.

۴. مر: زنهار. ۵. مر: پارچه خوب.

۶. مل: «نه مهر و محبت اندوختن» ندارد. ۷. مر: «و» ندارد.

۸. مل: انداختن... ساختن.

۹. مل: حرد، خلق؛ مر: خیزد و زشتی و زیبایی، به قیاس رساله های مشابه.

۱۰. مل: حرف محبت سکرت؛ نه حرف. به نظر می رسد حرف تصحیف جزو باشد.

۱۱. مر: گفتار است و. ۱۲. مر: سازکاری شد. ۱۳. مر: مهربانی.

۱۴. مل: به تر.

آداب معاشرت نسوان

خوب مرغوب است.

که را خانه آباد و همخانه^۱ دوست خدا را به رحمت نظر سوی اوست^(۲۴) پس عمده سبب محبت سلوک است و رفتار خوب و گفتار شیرین و کردار نمکین. <۱۲> پس در تحصیل نیکی اخلاق و خوشی سلوک^۲ باید، به نوعی زن ساعی باشد که^۳ حاجت دعا و دوا نباشد. سحر و جادو چشم و زبان است و گفتار و بیان.

چشم جادو تیر غمزه دام کید بهره داد خدا از بهر صید



زن خوش منش خواه، نی^۴ خوب روی بد خو گریز ارچه نیک است روی^۵ پس نکته‌ای چند در بیان سلوک زن و رفتار با مرد گفته آمد که اگر کسی مراقب باشد، ان شاء الله، نه حاجت به دعای جن دارد و نه به دوی^۶ عطار. وَلَنْ يُصْلِحَ الْعَطَّارُ^۷ مَا أَفْسَدَ اللَّذَّهْرُ.^(۲۵)

در باب سلوک و سیرت زن که لابد است محبت از طرفین کامل باشد و این امر را قیاس به سایر امور نمی‌توان نمود. کسی که عشق به کسی داشته <۱۳> باشد، همین که خلاف محبت^۸ دید، ترک می‌کند و از ترک او اگر نفع نکند، نقصان نخواهد آورد و بعد از قرنیه همدیگر را با هزار مانع می‌بیند، آن یک دم می‌توان نوعی^۹ سلوک کرد که مایه رنجش نشود. بر فرض بشود، تحمّل یک ساعت و یک روز ممکن است. اما چگونه می‌شود^{۱۰} مادام الحیات تحمّل سوء سلوک نمود؟ و در مجالست و معاشرت همه عیوبات ظاهر می‌شود و سبب تنافر قلب مردان می‌شود. زن را لازم است به نوعی حرکت کند که هرگز کدورت^{۱۱} میان نیاید. بسا زنان کریه^{۱۲} بد شکل و شمایل دیده

۳. مر: «که» ندارد.

۲. مل: مثلوک.

۱. مر: همخوابه.

۶. مر: نه دوی.

۵. مر: چه باشد نکوی.

۴. مل: و نی.

۹. مر: «نوعی» ندارد.

۸. مل: تعجب.

۷. مل: «العطار ما افسد» ندارد.

۱۲. مر: کریمه.

۱۱. مر: کدورت در.

۱۰. مر: میشود که.

آداب معاشرت نسون

شده^۱ که دیگران را از دیدن او نفرت بوده و او به حسن سلوک و رفتار خوش^۲ <۱۴> چنان حرکت کرده که هر عیب او بهتر از هزار حسن بوده و هرگز عیب او به نظر^۳ نمی آمده و اغلب^۴ اتفاق افتاده که بسیار صاحبان حسن و جمال و عقل و کمال در نظر مرد از مار زنده^۵ و عقرب گزنده بدتر، و همیشه شکایت از بخت بد^۶، به جهت رفع کدورت و تحصیل محبت از دنبال این ملا^۷ و عقب آن^۸ بی بی، افتان و خیزان. سبحان الله^۹.

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد (۲۶)

محبت در وجود خودش می باشد و سبب سلب محبت خودش گشته، عمده سر^{۱۰} کار این است که زشتی از خود مایوس است و به سبب خوشخویی و نیکی خلق دل^{۱۱} به دست <۱۵> می آورد و زشتی^{۱۲} رو را به داروی نیکی خو^{۱۳} معالجه می کند و باعث زیادی محبت می شود.

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست نه بر قد رعنائ دلجوی اوست (۲۷)

اما آن خو برو استغنائی^{۱۴} خو برویی تحویل می دهد و به حسن خود خاطر جمع است، خیال می کند هرچه^{۱۵} کند خوب^{۱۶} است. غرور حس معشوقی را غالب می کند و اختیار سلوک از دست می دهد، و به گفتار خام بیهوده گویان فریب می خورد که تعریفش می کنند^{۱۷} و به گوشش می خوانند:

طریق عشق بر معشوق ناز است که عاشق^{۱۸} از دو گیتی بی نیاز است

- | | | |
|----------------------------------|---|------------------|
| ۱. مل: شد. | ۲. مر: خوب. | ۳. مر: بنظرش. |
| ۴. مل: اقلب. | ۵. مل: رمارانند و عقرب؛ مر: مار گزنده و عقرب. | |
| ۶. مل: «بد» ندارد؛ مر: شکایتش از | ۷. مل: دنبال بلا؛ مر: این بلا. | |
| ۸. مل: عقب آسمان. | ۹. مر: سبحان الله گویان. | ۱۰. مر: سر این. |
| ۱۱. مل: «دل» ندارد. | ۱۲. مل: و زشت رو را. | ۱۳. مر: خود. |
| ۱۴. مل: استعنا تحویل من. | ۱۵. مر: آنچه. | ۱۶. مل: خو غرور. |
| ۱۷. مل: می کند. | ۱۸. مل: عشق. | |

آداب معاشرت نسوان

بیچاره فقیر قافیه را می‌بازد. وقتی^۱ خبردار می‌شود که بیچاره با آن همه حُسن <۱۶> از نظر افتاده و با آه و درد قرین و با بدبختی همنشین گشته. فریب حسن و جمال^۲ نخورد و طریق سلوک را از دست ندهد. در هر حال و احوال مطیع امر و نهی مرد باشد، و از خود بگذرد، ما قلم بر سر کشیدیم اختیار^۳ خویش را اختیار آن است کو^۴ قسمت کند درویش را (۲۸)

فناى در اطاعت مرد باشد. چون و چرا^۵ نداشته باشد. آنچه بگوید اطاعت کند، فرمانبرداری مرد را واجب بداند^۶، و اگر بالمثل مرد دستش گرفته به آتش بیندازد آتش را گلستان^۷ داند، و باغ و بوستان شمارد، و تمرّد و تخلف از فرمان، به یک نفس کشیدن باشد، جایز نداند که یک دم خلاف، یک سال <۱۷> اثر می‌بخشد^۸ و باعث کدورت کلی می‌گردد،

یا مکن با فیلیانان دوستی یا بناکن خانه‌ای^۹ در خورد فیل
یا مکش بر چهره نیل عاشقی یا فرو بر جامه تقویٰ به نیل (۲۹)

همین که از خود صاحب رای و رضا شد، و خود رادر میانه دید، توقع دوستی نداشته باشد. باید یکدل و یکجهت در اطاعت مرد باشد. اطاعت^{۱۰} و رضای مرد را فرض طاعت بداند:

کسی برگرفت از جهان کام دل که یکدل بود^{۱۱} با وی آرام دل (۳۰)
شرط دیگر حفظ زبان است که زخم زبان بدتر از زخم سینان است.
آن چه زخم زبان کند با مرد^{۱۲} از زخم شمشیر جان ستان نکند <۱۸> (۳۱)

- | | | |
|-------------------------------|----------------------|------------------------|
| ۱. مر: وقتی که. | ۲. مر: «جمال» ندارد. | ۳. مر: «اختیار» ندارد. |
| ۴. مل: تو. | ۵. مر: چون چرا. | ۶. مر: داند. |
| ۷. مر: گلستان و باغ و بوستان. | ۸. مر: میکند. | ۹. مل: خوانه. |
| ۱۰. مر: «اطاعت» ندارد. | ۱۱. مل: «بود» ندارد. | ۱۲. مل: با من |

آداب معاشرت نسوان

زبان را اثری غریب است در محبت و عداوت. زبان^۱ قلب است و سلطان بدن. باید ابداً سخنان تلخ نگوید.

گفتار تلخ از آن لب شیرین نه درخور است

خوش کن^۲ عبارتت که ز هر چیز خوشتر است

سخنانش باید نمکین و گفتارش^۳ شیرین باشد.

به شیرین زبانی توان برد گوی که پیوسته تلخی کشد تند خوی^(۳۲)

زخم زبان هرگز التیام پذیر نیست و تا عمر^۴ انسان هست اثر این زخم

باقی خواهد بود. زهی احمقی^۵ که هزار ناملایم می گوید و بعد از آن عذر

می خواهد که: جنگ^۶ بود، میان جنگ^۷ حلوا قسمت نمی کنند.^۸ بلی جانم میان

جنگ حلوانمی دهند، همه توپ است و تفنگ و چوب^۹ است و سنگ. <۱۹>

بعد از جنگ دیگر^{۱۰} حلوا از آن دست نمی توان^{۱۱} خورد و توقع دوستی نباید

نمود و طمع از محبت باید برید که آنچه گفته شد در لوح دل چاپ شد و چون

زخم ناسور از علاج دور گشته. پس باید ابداً حرف تلخ نگوید و اگر مرد را در

حال تغیر ببیند^{۱۲}، حسابی یا بی حساب، بی جا یا با جا، بتواند به گفتار نرم و

ملایم از آن پایین بیاورد.

غرض زین حدیث آن که گفتار نرم چو آب است بر آتش ای مرد گرم^(۳۳)

هر چند گناهی نکرده^{۱۳} باشد، اسناد گناه به خود بدهد^{۱۴} و از در

عذرخواهی برآید^{۱۵} و به تملق و چاپلوسی پیش بیاید. طوری کند که مرد را

خجل کند. اگر آن ساعت هم خجل^{۱۶} نشود، لامحاله بعد <۲۰> خجل خواهد

شد، و زیادی محبت خواهد شد. یک کلمه «غلط کردم و بد کردم» بهتر است

۱. مل: نان ؛ مر: «زبان» ندارد.

۲. مل: خوش عبارتت.

۳. مر: گفتارش باید.

۴. مر: عمر باقی است.

۵. مر: احمقی است.

۶. مر: «جنگ بود» ندارد.

۷. مر: نان و.

۸. مر: جنگ بود بلی خانم.

۹. مر: «و چوب است» ندارد.

۱۰. مر: نان حلوا.

۱۱. مر: نمیشود گرفت و طمع و.

۱۲. مر: ببیند پایین بیاورد.

۱۳. مل: نکرد باشد.

۱۴. مل: بخود بدهد. به قیاس «مر» و معنا تغییر کرد.

۱۵. مر: بدر آید.

۱۶. مل: خوی.

آداب معاشرت نسوان

در مقابل صف آراییی کردن و سخنان زشت گفتن^۱ و شنیدن و سالها مایه کدورت شدن. شأن^۲ و قدر زن^۳ محبت مرد است، اگر چه زن پادشاه باشد و مرد گدای تون تاب. هرچه در این مقام فروتنی کند بهتر است. و اگر بر فرض دید که^۴ تغییر حالت آن^۵ و رفع تغیر مرد نگشت^۶ تغییر آن مجلس بدهد، نه به طور قهر که سبب زیادی تغیر و کدورت خواهد شد. به بهانه‌ای از مجلس برخیزد و فوراً مراجعت کند^۷، به هر قسم که بتواند رفع تغیر^۸ را بکند. کلامی که به قدر ذره‌ای از او رنجش حاصل شود، به زبان نیاورد.^۹ این مقام <۲۱> بزرگ^{۱۰} است، که تحمّل بتواند کرد؟

«دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد» (۳۴)

مردان مرد از عهده این امر بر نیامده^{۱۱}، مالک زبان خود نگشته‌اند، چگونه زنان ضعیف القلب و^{۱۲} خفیف العقل می‌توانند^{۱۳} تحمّل نمایند؟ ولی بعد از آن که کسی طالب دوستی باشد^{۱۴} و بخواهد رشته محبت قطع نشود^{۱۵}

«صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد» (۳۵)

باید تلخی^{۱۶} صبر و تحمّل را بچشد. زبان خود را به تیغ تیز قطع کند بهتر است از ستیز و آویز، که بعد پشیمان شود^{۱۷} و بخصوص در حال تغیر، تمالک و تماسک از دست بیرون^{۱۸} می‌رود و سخنان زشت^{۱۹} میان می‌آید که بعد به هیچ سوزنی رفو نمی‌شود، و اگر بر فرض <۲۲> اصلاحی هم به ظاهر^{۲۰} بشود، گرهی در میان می‌ماند، و آن محبت که مطلوب است از دست می‌رود.

- | | | |
|---|--------------------------------|--------------------------|
| ۱. مل: زشت کوی. | ۲. مر: شأن ندارد. | ۳. مل: زن ندارد. |
| ۴. مر: که ندارد. | ۵. مر: حالت نشد. | ۶. مر: نشد. |
| ۷. مر: نماید. | ۸. مل: مر: تغیر. | ۹. مر: بر زبان نیاورد و. |
| ۱۰. مر: بزرگ را که تحمل توان کرد. | ۱۱. مر: نیامده‌اند. | |
| ۱۲. مر: هو را ندارد. | ۱۳. مر: میتواند... نماید. | |
| ۱۴. مل: دوستی داشته باشد و نخواهد (چنین خوانده شد). | ۱۵. مل: نشود. | |
| ۱۶. مر: سختی. | ۱۷. مر: شود بخصوص. | ۱۸. مر: بیرون را ندارد. |
| ۱۹. مر: زشت در. | ۲۰. مر: به ظاهر بشود را ندارد. | |

آداب معاشرت نسون

تصوّر نکند که مرد چرا گفت، من نگویم؟ یا، از این نگفتن نقص^۱ در شأن من حاصل می‌شود. این تصوّرات^۲ جهل و بی‌دانشی است، به مراحل از مقصود دور افتادن.

در خرمی بر^۳ سرایی ببند که بانگ زن از وی بر آید بلند
تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ^(۳۶)
دیگر چگونه دوستی و محبت^۴ باقی می‌ماند که زن^۵ روبه‌روی مرد به^۶
نزاع و جدال برخیزد. این خصومت است نه دوستی، بر فرض بعد از آن آشتی
شود. دشمن هم با دشمن گاه صلح است و گاه^۷ جنگ. تا می‌تواند <۲۳> الفاظ
رکیک نگوید^۸ و سخن ناملایم بر زبان نیارد^۹ اگر چه به عنوان شوخی باشد^{۱۰}
که شوخی و مزاح مناسبت به الفاظ رکیک زشت کنایه‌دار و پهلودار ندارد^{۱۱} و
اگرچه اسمش را^{۱۲} شوخی بگذارد. و اظهار ملالت نکند^{۱۳} در کلام و^{۱۴} ابداً
شکایت از مرد نکند، نه به روی مرد نه پیغام. مطلق پیغام^{۱۵} را موقوف کند که از
سخن، سخن خیزد و شکایت مرد را^{۱۶} نزد خارجی، اگرچه به عنوان حکایت
باشد، نکند که احتمال کلی^{۱۷} دارد آن کس به^{۱۸} مضامینی دیگر به لباس دوستی
بگوید، از^{۱۹} هزار دشمن بدتر باشد.

گله هرگز نکند، هر چند^{۲۰} صد هزار ناملایم ببند. گله، گله^{۲۱} می‌آرد، اصل
گله خنکی^{۲۲} است، هر چند کمال گرمی در میان باشد، لابد گله باعث کدورت

۱. مل: نکفتی بعض.
۲. مر: تصوّرات محض.
۳. مل: در.
۴. مر: «و محبت» ندارد.
۵. مل: «که زن» ندارد.
۶. مر: مرد نزاع.
۷. مر: کاهی.
۸. مل: بگوید.
۹. مر: و اگر.
۱۰. مر: «که شوخی»... «رکیک» ندارد.
۱۱. مل: ایه دار و.
۱۲. مل: «را» ندارد.
۱۳. مر: نکند بروی مرد.
۱۴. مر: «و» ندارد.
۱۵. مر: پیغام پیغام را مطلق.
۱۶. مل: را نه بعنوان شکایت باشد بکند که.
۱۷. مر: کلی آن.
۱۸. مل: که بمضامین دیگر مباش.
۱۹. مل، مر: که از.
۲۰. مل: هر چه.
۲۱. مل: گله باعث یک سطر افتادگی دارد، به قیاس «مر» افزوده شد.
۲۲. مل: ندارد؛ مر: خندگی.

آداب معاشرت نسوان

می‌شود. حاشا که چنین باشد. زن و شوهر را <۲۴> چه به گله^۱؟ گله را پیرزن‌ها باید از عروس بکنند.^۲ زن و شوهر که از هم توقعی نداشته باشند^۳ گله کردن عیب ندارد. و صدا را بلند نکند در کلام که نمونه صدای خر باشد: إِنَّ أَكْثَرَ الْأَصَوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ^(۳۷)، بلندی صدا را حسن خود نداند که ماشاءالله خانم مثل توپ صدایش در می‌آید یا آتش از دهنش^۴ برون می‌آید، قباحه همین تعریف را بفهمد، کافی خواهد شد. هرگز نیشتی در سخن نگوید، نسجیده سخن نگوید^۵ و کلمات زشت در کلام نیارد^۶، در مقام^۷ مقابلی حرف نزنند، در وقت تکلم پهلوانی به خاطرش نرسد، یک دستش را مشرق نبندد یکی را مغرب^۸، گاهی دست بر کمر <۲۵>، گاهی با سقف خانه آشنا باشد. اگر بیچاره مرد^۹ پهلویش نشسته باشد،^{۱۰} سرو صورت او را خرد^{۱۱} کند. دهن کف کرده^{۱۲} و چشم‌ها از حدقه بیرون رفته با دست‌ها گز و نیم‌گز می‌زند^{۱۳}، الفاظش^{۱۴} از این زانو به آن زانو می‌غلطد^{۱۵}، گرد بر آسمان هفتم^{۱۶} بلند می‌کند.

پس تکلم زن^{۱۷} به ملایمت باشد، به آواز نازک و علیل که گویا از ناخوشی برخاسته^{۱۸}. با تائی و قشنگی. گاهی سر انگشت حرکت بدهد. به^{۱۹} این طرف و آن طرف نگاه نکند^{۲۰} و یا چشم را ندراند. ^{۲۱} با ادب^{۲۲} و شیرین و نمکین^{۲۳} سخنان محبت‌آمیز و کلمات شوق‌انگیز و گاهی دست به^{۲۴} دهن برده، باید حرکات او در تکلم چنان باشد که به همان حرکت <۲۶> و تکلم چنان دلبری

- | | | |
|----------------------------|------------------------------------|-------------------------------|
| ۱. مر: این عبارت را ندارد. | ۲. مل: بکند. | ۳. مر: باشند چه عیب دارد کله. |
| ۴. مر: دهنش می‌بارد. | ۵. مر: این عبارت را ندارد. | ۶. مر: نیامورد. |
| ۷. مل: مقابل مقابلی. | ۸. مر: مشرق و یکی را مغرب پیندازد. | |
| ۹. مل: «مرد» ندارد. | ۱۰. مل: باشد تا. | ۱۱. مل، مر: خورد. |
| ۱۲. مر: کرده چشم‌ها. | ۱۳. مر: نماید. | ۱۴. مر: الفاظش خشن. |
| ۱۵. مر: می‌غلطد. | ۱۶. مر: بر هفتم آسمان. | ۱۷. مر: زن باید. |
| ۱۸. مل، مر: برخواسته. | ۱۹. مر: «به» ندارد. | ۲۰. مر: «تا» ندارد. |
| ۲۱. مر: راند. | ۲۲. مل: با آداب. | ۲۳. مل: نمکین که. |
| ۲۴. مر: بر. | | |

آداب معاشرت نساوان

و^۱ دلربایی کند که همه را چشم و گوش به سوی^۲ او باشد. اگر ساعتی خاموش^۳ باشد. همه شوق به تکلم^۴ او نمایند و مرد از جان و دل طالب کلام او باشد، و اگر هزار غم و اندوه داشته باشد، به کلمات آبدارش رفع ملال خاطرش بشود و زنگ غبار از دلش بر خیزد. و این بیان ما^۵ تقریری و تحریری نیست؛ باید خود شخص متبّع باشد، ملاحظه کند و خود را به این آداب مؤدّب^۶ کند. تصوّر نکند که خلقت^۷ من این طور است، من کج خلقم، بد زبانم، صدایم کلفت^۸ است، خود را نمی توانم نگاه بدارم. جواب <۲۷> این است که:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم خواه^۹ از سخنم پند گیر و خواه ملال^(۳۸) این تصوّرات همه از^{۱۰} احمقی و سبک عقلی است^{۱۱} و الا جمیع کار انسان کسبی است، خلقتی نیست. همین که جهل مرکّب نشد، به عیب خود برخورد و قباحه کار را دانست، ترک می کند. تلخی به شیرینی مبدّل می شود، مس طلا می شود. من کیمیای سلوک^{۱۲} را تعلیم می کنم، هر که^{۱۳} میل دارد، مس وجود خودش را طلای خالص بی عیب کند. بِسْمِ اللَّهِ، وَاللَّهُ حُسْبِي وَتَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ. (۳۹)

قهر هرگز نکند، هر چند صدمات کَلّی ببیند. اگر خوب یا بد صابر باشد^{۱۴} که قهر لامحاله بغض و عداوت می آورد. هرگز <۲۸> رو ترش نکند و^{۱۵} گره بر ابرو نزند.

(۴۰) به زندان قاضی گرفتار به که در خانه دیدن بر ابرو و گره^{۱۶} گشاده رو و بشاش^{۱۷} و خندان باشد، به گشاده رویی حرف بزند و تبسم

۱. مر: «و» ندارد. ۲. مر: «بسی» ندارد. ۳. مل: خاموش.

۴. مر: تکلم نمایند. ۵. مر: «ما» ندارد. ۶. مل: مودات کند و خود را باین.

۷. مل: خلوت. ۸. مل: کلفت داشت. ۹. مل: خواهی.

۱۰. مر: همه در. ۱۱. مل: اینست. ۱۲. مل: سوک.

۱۳. مل: هرچه. ۱۴. مل: سود. ۱۵. مر: «و» ندارد.

۱۶. مر: این بیت را ندارد. ۱۷. مل: «و خندان» ندارد.

آداب معاشرت نسوان

نماید. هرگز ملول نباشد و دلتنگ ننشیند. مثل بیوه زنهای ماتم زده داریم دستش در بغل یا زیر زنج، گره در ابرو با روی ترش، که بدتر از زهر قاتل و سرکه تند دیر و همه اش آه و ناله، گویا عزیزش مرده، یا^۱ کشتی او غرق شده، یا از صبح تا شب^۲ حمّالی کرده، نان برای زنش تحصیل کرده. چه خبر است^۳ اگر در حُسن و جمال^۴ ماه تابان باشد و در هنر سر آمد زنان. کسی در حالت نَزَع باشد آب حیات <۲۹> و حبّ نبات را^۵ از دست او نمی تواند گرفت، با این حالت چه خوشی^۶ توقع باید داشت و چه تمتّع از او می توان گرفت؟ در رفتار باید تند راه نرود و گردن راکج نکند، قوز بیرون نیاورد^۷ و رفتارش نرم باشد، قدم یواش بر دارد، به طرزی حرکت کند که در همان حرکت کمال دلربایی داشته باشد؛ نه مثل زنان بدکار سر و ک... بجنبانند. باید^۸ با کمال وقار و تمکین مستانه و قشنگ حرکت کند.

«آن کیست کاندِر رفتنش صبر از دل ما می برد.» (۴۱)

باید وقت راه^۹ رفتن دستها را زیاد حرکت ندهد و مثل چوب خشک هم به^{۱۰} پهلوی نچسبانند، بسیار <۳۰> کم حرکت بدهد. جنباندن ک... لازم نیست که در حرکت^{۱۱} ملایم او خواهد جنبید. حرکات جلف و سبک در راه روی^{۱۲} کار شاهدان بازار است که حریف پیدا می خواهند کنند،^{۱۳} هیچ دخل به عالم دلربایی ندارد و طنّازی در حرکت لازم است. در مجلس آب دهن را^{۱۴} نیندازد و دماغ پاک نکند. انگشت به دماغ ابداً نبرد که بسیار بد حرکتی است^{۱۵} و باعث نفرت قلوب می شود و ملتفت^{۱۶} دماغ و چشم باشد که قی در گوشه چشم جمع نشود و^{۱۷} آب بینی در گوشه های دماغ خشکیده^{۱۸} و سرازیر نباشد. دستمال

۱. مل: «یا» ندارد. ۲. مر: شام. ۳. مر: که اکر.

۴. مر: دو جمال» ندارد. ۵. مر: نمی تواند از دست او گرفت.

۶. مل: خوش توقع باید هست: مر: خوشی باید توقع. ۷. مل: بیاورد.

۸. مر: «باید» ندارد. ۹. مل: را با رفتی. ۱۰. مر: «به» ندارد.

۱۱. مر: حرکت جلف (افتادگی دارد). ۱۲. مر: رفتن.

۱۳. مل: بکند. ۱۴. مر: «را» ندارد. ۱۵. مل: حرکت و باعث.

۱۶. مل: ملتفت و. ۱۷. مل: باداب. ۱۸. مر: خشکیده نشود.

آداب معاشرت نسوان

نازک کوچک نرمی در دست^۱ باشد که چشم و دماغ را گاهی پاک کند >۳۱< که قلب را نفرتی حاصل نشود. بسیار می شود که خود^۲ ملتفت نیست، مثل زنهای پیر در گوشه های چشم هزار من قی جمع شده، از یک طرف دور لب آب دهن سرازیر و آب دماغ خشکیده که نگین^۳، بر او مخلوط گشته، کثافت^۴ کاری مضبوط^۵ شده. وقت سرفه کردن و عطسه کردن دستمال دم دهن گیرد^۶ که آب دهن بیرون نیفتد، بخصوص کسی که نزدیک نشسته باشد که آب دهن به روی آن بیچاره می رسد، گناه نکرده اخ و تف را عوض گلاب باید استعمال کند. معلوم است که در دل چه خواهد گفت و چه نفرتی ازین حاصل می شود. خصوصاً وقت تکلم باید^۷ بسیار رعایت این حال نماید^۸. سر سفره >۳۲< با روی گشاده و خوش بنشیند و به دو زانو بنشیند از بد و خوب هر چه باشد، به روی گشاده بخورد و سر سفره حرف نزند و لقمه را کوچک بر دارد و^۹ با سر انگشت بلکه سه انگشت چیز بخورد. لقمه بزرگ به دهن نگذارد و^{۱۰} تند تند نخورد که نصف لقمه از دهنش بیرون بریزد^{۱۱} و از پُری دهن نتواند نفس بکشد، از بینی بیرون بیاید^{۱۲}. کم کم و نرم^{۱۳} لقمه را بخورد و^{۱۴} صدای دهنش یک فرسنگ راه نرود.^{۱۵} بسیار قشنگ بر دارد و از غذاهای بدبو^{۱۶} و نفاخ نخورد که متصل آروغ بزند و^{۱۷} آروغ بالا و پایین متصل شود و کسی فرق نکند بوی ترب و کلم است یا ... شکم. در سر سفره بد خلقی و نزاع را >۳۳< کنار بگذارد و^{۱۸} اگر غذا بد باشد در آن ساعت که نمی توان دوباره پخت. برای بعد از^{۱۹} اتمام مجلس طعام می توان تعیین^{۲۰} کرد. سر سفره کاسه را به کوزه نزند، کوزه را به کاسه. گاهی دوری بشکنند، گاهی نان به زمین بزنند، گاهی سفره^{۲۱}

- | | | |
|-----------------------------|---------------------|-------------------------------|
| ۱. مر: دست داشته. | ۲. مر: «خود» ندارد. | ۳. مر: خشکیده در بینی |
| ۴. مر: کسافت. | ۵. مل: مضبوط. | ۶. مل: «کید که آب دهن» ندارد. |
| ۷. مل: تکلم با مر بسیار. | ۸. مر: نماید در. | ۹. مر: «و» ندارد. |
| ۱۰. مر: «و» ندارد. | ۱۱. مل: نریزد. | ۱۲. مل: نیاید. |
| ۱۳. مر: نرم نرم. | ۱۴. مر: «و» ندارد. | ۱۵. مل، مر: برود. |
| ۱۶. مر: بدبودار. | ۱۷. مل: «و» ندارد. | ۱۸. مل: «و» ندارد. |
| ۱۹. مر: ازین است که بعد از. | ۲۰. مر: تغییر. | ۲۱. مر: سفره را. |

آداب معاشرت نسوان

پاره کند. کنیز را بیاورید^۱ و دده را ببرید، لله را بخواهید، چوب بیاورید^۲ فراش حاضر نمایید. گاهی به کله بچه^۳ بگوید که: درست چیز بخورید. لقمه در دهن مرد می ماند و برای خلاصی خود آیه الکرسی^(۴۲) می خواند^۴ و هزار مرتبه از خدا مرگ می خواهد^۵ که از گرسنگی بمیرد^۶ و در سر چنین سفره ای ننشیند و نان جو بخورد و دست به این غذا نبرد. حرمت بود نان آن کس <۳۴> چشید سر سفره ابرو به هم در کشید^(۴۳)

چرا به گشاده رویی لقمه نان را چون مائده^۷ بهشت زن با مرد نخورد؟ در هر لقمه شکر نعمت الهی را بکنند، به خنده رویی^۸ با مرد نشسته و خورده و بر خاسته،^۹

شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از گفت بیرون کند^(۴۴) بدترین اخلاق این است که زن در سر سفره بد اخلاقی کند.^{۱۰} این صفت از هر کس مذموم است. چون در سلوک زن ها نوشته می شد، خطاب به آنها شد. غذایی که با^{۱۱} این احوال بد خورده شود، از خون سگ نجس تر است. اهل سفره در مراوت^{۱۲} و خود در عذاب، طبخ در تزلزل. البته این غذا روح را قوت داده، همه اش نوش و گوارا^{۱۳} خواهد شد. حاشا که این طور باشد. زهر و درد <۳۵> بهتر از آن^{۱۴} غذا خواهد شد.

صبح که از خواب بیدار می شود بعد از نماز،^{۱۵} تلاوت قرآن و دعا زیاد طول^{۱۶} ندهد و درنگ نکند. سر را شانه کرده، سرمه کشیده، تغییر لباس داده، گلابی به صورت زده، با روی گشاده و خندان، چون کبک خرامان و ماه تابان،

- | | | |
|------------------------------|----------------------|---------------------------------|
| ۱. مز: بیاور ده ده. | ۲. مل: بیارید. | ۳. مز: بچه ها. |
| ۴. مز: بخواند. | ۵. مز: بخواهد. | ۶. مل: میرد. |
| ۷. مل: مانده...تا. | ۸. مز: «روئی» ندارد. | ۹. مل، مز: درخواست. |
| ۱۰. مز: «کند» ندارد. | ۱۱. مز: باین. | ۱۲. مل: افتادگی دارد، مرات نوش. |
| ۱۳. مز: کوار. | ۱۴. مز: ازین. | ۱۵. مل: «نماز» ندارد. |
| ۱۶. مل: طوی؛ مز: طول و درنگ. | | |

آداب معاشرت نساوان

نزد مرد برود. نه^۱ اینکه صبح از خواب برخاسته،^۲ با چشم پر قی، سیاهی سرمه دور چشم را گرفته و سیاهی سرمه و کثافت سرخاب رو را نحس^۳ کرده، چرک دندان را فرو گرفته^۴ و بخار دهن یک فرسخ^۵ می رود و لباس کثیف^۶ رختخواب یک طرف افتاده، اتاق^۷ جاروب نشده، زانو به زانوی شوهر^۸ نشسته و خمیازه های پیاپی، کثافت^۹ منظر، کسالت <۳۶> خواب، فُرت^{۱۰} فُرتِ قلیان، بوی قیر و گند سیر. شوهر^{۱۱} بینوای فقیر صبح روشن باید شب تارش شود و همه این ها را متحمل گشته و مشغول استغاثه^{۱۲} و استغفار می شود و در دل هزار لعنت بر آن صورت و سیرت می کند و به^{۱۳} تعجیل این المقر گویان،^(۴۵) راه بیرون و خلاصی این^{۱۴} مهلکه را جویان^{۱۵} می شود. خانم تصوّر می کند که^{۱۶} مرد را احیا کرده و^{۱۷} چه خوب کرده که ساعتی از شوهر^{۱۸} جدا نگشته و متوقع هم می شود که^{۱۹} امروز چه شد^{۲۰} مرد مرا نبوسیده^{۲۱}. بارک الله خانم راست^{۲۲} می گوئی جای آن دارد که مرد با این^{۲۳} احوال چرک^{۲۴} گوشه لب را عوض نبات و شیرینی صبح بلیسد و مثل سگ چرک و کثافت <۳۷> روی تو را با زبان پاک کند و از پیش تو ساعتی جدا نشود و اگر دقیقه ای جدا شود هیئات. هیئات که نفهمیده به دست خود تیشمه به پای خود زده و چنان مرد را متأذی کرده که صد سال نتواند ملّا غفار رفع آن به جادو^{۲۵} نیک کند.

- | | |
|--------------------------------------|--|
| ۱. مر: «برود» ندارد؛ مل: «نه» ندارد. | ۲. مل، مر: برخواسته. |
| ۳. مر: بخش. | ۵. مر: فرسخ راه |
| ۶. مل: کسفت؛ مر: کیف. | ۸. مر: «شوهر» ندارد. |
| ۷. مل: «اتاق» ندارد. | ۱۰. مل، مر: فرط فرط. |
| ۹. مر: کافت (همه جا با سین). | ۱۳. مل: «و نه» ندارد. |
| ۱۱. مر: شوهر بیچاره. | ۱۶. مر: «که» ندارد. |
| ۱۲. مر: استعاذه. | ۱۵. مل: کویان. |
| ۱۴. مر: آن. | ۱۸. مر: شوهرش. |
| ۱۷. مر: «و» ندارد. | ۱۹. مل: متوقع هم می امروز. |
| ۲۰. مر: شد که. | ۲۲. مل: زشت. |
| ۲۱. مر: نبوسیده و نبوئیده. | ۲۴. مر: چرک و. |
| ۲۳. مر: به آن. | ۲۵. مر: سال ملاغفار رفع آن بجادو نمی تواند بنماید. |

آداب معاشرت نسوان

زن را لازم است از خواب قبل از مرد برخیزد که هرگز روی خود را نشان مرد ندهد و به منزل دیگر برود^۱ خود را آراسته و پیراسته، بعد مراجعت کند. اگر مرد پیش از او برخاسته^۲ باشد، باز به^۳ تعجیل برخاسته، روی خود را نشان نداده،^۴ از آن اتاق بیرون برود. خیال نکند چه ضرر دارد این طور هم باشد که بد نیست. نگوید اگر کسی کسی را بخواهد دریند این نقلها نمی شود. این غلط محض است. <۳۸> خواستن را کسی از شکم مادر^۵ نیاورده. البته به سببی^۶ به هم رسانده است از اسباب ظاهری، سبب آن ممکن است. پس این ها همه^۷ اسباب نفرت هستند، باید از خود دور کند و مرد را از خود متأذی نکند. هر صبح دهن خود، لامحاله،^۸ مسواک کند. نگوید دندان بلورین من^۹ چون در صاف است و چون مروارید پاک. بوی دهن من از بوی گل خوشتر است. بلی حق است. آیا می شود که شب حرارت در مزاج مبارک به هم رسیده باشد و صبح مرد بینوا میل بکند دهن مبارک را ببوسد؟ به محض سر پیش آوردن بوی دهن او چنان متأذی می کند که اگر هزار محبت داشته باشد، زایل می شود. ملاحظه این نکند فلان^{۱۰} زن دهنش بو می کند، <۳۹> شوهرش هی صبح تا شب و از شب تا صبح او را می بوسد و زبانش را می مکد. منظور از این تحریر تعلیم^{۱۱} [است]. انسان در خلا هم لابد است، متحمل بوی^{۱۲} گ... می شود، باز دمی نشیند. حکایتی هم نیست. مجالست^{۱۳} خانم نبایست مثل نشستن از^{۱۴} لابدی سر خلا و تحمل بوی دهنش مثل بوی^{۱۵} خلا باشد. بلکه طوری^{۱۶} باشد [که] مرد به شوق و ذوق، بدون اکراه، مثل گل ببوید و

۱. مر: برود و.

۳. مل: «به» ندارد.

۲. مل: مر: برخاسته (همین است سطر بعد).

۶. مر: بعی.

۵. مل: مادر کسی.

۴. مر: نداده و.

۹. مر: من چه مروارید.

۸. مر: خود را مسواک.

۷. مر: «همه» ندارد.

۱۱. مل: تعلیم نه ثجب انسان در ؛ مر: تعلیم انسان است در.

۱۰. مل: نکند زن.

۱۳. مر: محال است.

۱۲. مر: «بوی» و «باز دمی نشیند» ندارد.

۱۶. مر: بطوری.

۱۵. مر: «بوی» ندارد.

۱۴. مر: «و» ندارد.

آداب معاشرت نساوان

ببوسد و هرچه زیادترببويد شوقش افزون^۱ شود و ميلش زيادتر گردد و شوق بکند^۲ باز دوباره ببوسد. اين تصورات در صورتی باشد که زن مبتلا باشد به بدبویی دهن، به جهت اسکات مرد میگوید: تو مرا نمی خواهی و^۳ اگر می خواهستی^۴، <۴۰>

بوی پیاز از دهن خوبروی^۵ خوبتر آید که گل از دست زشت^(۴۶) به گله گذاری بی مزه عذر بوی دهن را می خواهد،^۶ که عذر بدتر از گناه است. مرد هم لابد است تحمل^۷ کند، بلی بلی^۸ گوید. اين جور زنان از تعليم و تعلم خارج^۹ می باشند. اما، بعد از آن که خداوند عالم مبتلا نکرده باشد به بوی بد دهن و کراحت منظر و زشتی صورت، چرا بايد خود را شبیه گنده^{۱۱} دهن ها کند و صورت نازنين خود را زشت جلوه بدهد. بدیهی است هر کس از خواب برمی خیزد، لابد تغيير در بشره و تفاوت در بوی دهن^{۱۲} به هم می رسد، به یک شستن رو و کشیدن سرمه^{۱۳} و پوشیدن لباس و کردن مسواک^{۱۴} که رفع همه <۴۱> می شود، خودداری کردن بی انصافی و عین حماقت است. هیچ عذری برای اين^{۱۵} کار نمی شود آورد مگر شدت احمقی و نفهمی. کسی که اين^{۱۶} قدرها نفهمد، توقع محبوه بودن نباید داشته باشد، پی کار خود برود.

و در وقت نشستن یک مرتبه خود را به زمین نیندازد که گرد به^{۱۷} آسمان بلند شود و جا را تنگ نکند و نزدیک مرد ننشیند و به دو زانو بنشیند، اگر خسته شود، برخیزد، دیگر دوباره باز نیاید یا در جای دیگر برود و^{۱۸} دراز

۱. مر: افزون بر. ۲. مر: کند. ۳. مر: «و» ندارد.

۴. مر: میخواهی. ۵. مر: خوبرو. ۶. مر: بخواهد.

۷. مل: «تحمل» ندارد، مر: تحمل نماید. ۸. مر: کند بلی گوید.

۹. مر: «خارج» ندارد. ۱۰. مر: میباشد.

۱۱. مل: کنده دهن ها؛ مر: بکنده دهن بکند و یا. ۱۲. مل: تفاوت دهن هم.

۱۳. مر: کشیدن مسواک. ۱۴. مر: «و کردن مسواک» ندارد.

۱۵. مل: «این» ندارد. ۱۶. مل: «این» ندارد. ۱۷. مر: بر.

۱۸. مر: «و» ندارد.

آداب معاشرت نسوان

بکشد، رفع کسالت کرده، برگردد. مثل بیوه زنان^۱ زانو را بالا نکند و زانو را بغل^۲ نکند و^۳ دست را به صورت تکیه گاه^۴ نکند. مهموم و مغموم ننشیند. دست‌ها را روی <۴۲> زانو نگذارد و درست با طرب بنشیند که گویا در حالت نشستن در طرب است و گاهی دست مرد را به دست^۵ بگیرد و گاهی دست در کمرش بکند.

گاهی بوسه بر چشم مستش دهد^۶ گاهی زلف خود را به دستش دهد^(۴۷)

به ملایمت و نرم نرم صحبت بدارد و^۷ مرد را مشغول کند، چنان مشغولی که اگر تا صبح با هم نشسته باشند، ملالت حاصل نشده باشد، بلکه شوق زیادتر شده باشد. هرگز سخن مرد را قطع نکند، یا در وقت تکلم مرد ملتفت به جای دیگر ابدأ نباشد،^۸ بلکه پهلوی مرد نشستن مناسب‌تر از روبرو است در^۹ تکلم. وقت برخاستن^{۱۰} به ملایمت برخیزد و مثل زنهای پیر [و] آبستن دست <۴۳> بر زمین نگذارد.

خروش از شهر بنشانند هر آن وقتی که بنشینند^{۱۱}

هزاران آتش انگیزد هر آن گاهی که برخیزد نزدیک بخاری و دود بنشیند. صورت را به آتش نگیرد. اتاق را گرم کرده باشد بهتر از زیر کرسی نشستن است که زیر کرسی رنگ^{۱۲} بشره را ضایع می‌کند و کسالت می‌آورد. رو^{۱۳} به آفتاب ننشیند به^{۱۴} مثل پیرزنها جای آفتاب^{۱۵} را پیدا کرده رو به آفتاب و روی خاک سر^{۱۶} سکو متفکر و حیران. بی‌سر مه هرگز^{۱۷} نباشد و سرخاب کمتر بمالد، به حدی بمالد که شبیه به رنگ

- | | | |
|---|-----------------------|-----------------------------|
| ۱. مر: زنها. | ۲. مل: بوی | ۳. مر: «و» ندارد. |
| ۴. مل: یکجند کاه. | ۵. مل: «بدست» ندارد. | ۶. مر: زند. |
| ۷. مل: «و» ندارد. | | |
| ۸. مل: بجل دیگر ابدأ نباشد؛ مر: باشد بجای دیگر ابدأ التفات نداشته باشد. | | |
| ۹. مل، مر: و در. | ۱۰. مل، مر: برخواستن. | ۱۱. مل: «که بنشیند» ندارد. |
| ۱۲. مر: «رنگ» ندارد. | ۱۳. مل: و بافتاب. | ۱۴. مر: نه. |
| ۱۵. مل: رو. | ۱۶. مل: «سر» ندارد. | ۱۷. مل: «بی»، «هرگز» ندارد. |

آداب معاشرت نسوان

اصلی بشره باشد، نه اینکه مثل ک... میمون صورت و لب و چشم حتی دماغ را از خون خر رنگین بکند^۱، که به اعتقاد <۴۴> خودش صورت را مثل طبق گل کرده. بی سرخاب^۲ بد به نظر می آید، کمی به صورت بمالد. بینی سرخ چه حسن دارد؟ چشم سرخ چه تماشا دارد؟ مگر بر علم ما^۳ علمی فزاید؟

باید سرخاب رقیق بمالد که مشتبّه به مردم شود به رنگ اصلی. کسی که ندیده باشد، نداند که رنگ،^۴ رنگ صورت است یا سرخاب. وسمه را زیاد پهن نکشد. موی پیشانی را نگذارد زیاد بلند شود که رسم فلان باجی^۵ است. ماهی یک دفعه یا سالی یک مرتبه موی پیشانی را بکند،^۶ لزوم نکرده هر هفته بکند. غرض، نگذارد^۷ موی پیشانی بلند شود.

هرگز، ابداً سر^۸ و صورت و دست را چرب نکند. دده آشپز شدن چه^۹ خوبی دارد؟ ابداً چربی به خود نزدیک نکند. <۴۵> اگر چه^{۱۰} موم روغن باشد و هزار من گلاب داشته باشد. همین که چرب شد کثیف^{۱۱} می شود. انسان خود نمی داند که چه^{۱۲} بوی کثیف می دهد وقتی که چربی به کار می برد. چربی^{۱۳} موم روغن برای ملکزاده معظم شاهزاده اعظم، شاه قلی خان^(۴۸) خوب است و او نیک می داند استعمالش را، نه برای کسانی که توقع معشوقیت داشته باشند. هرگز به سرش چیزی نمالد که موی سر زیاد شود. اگر بر^{۱۴} انصاف باشد از اصل موی سر گیس دراز، خصوصاً برای کسی^{۱۵} که کم پشت باشد، موی سرش مثل دم اسب می ماند و اگر گیس پر پشت و بلند و انبوهی^{۱۶} باشد خوب است و الا دو موی دراز و باریک^{۱۷} از این طرف <۴۶> و آن طرف بافته و انداخته خوبی ندارد. چرا سرش را نزند^{۱۸}؟ کم هم باشد، عیب نداشته باشد

۱. مل: رنگین که ؛ مر: بکند باعتقاد خودش ماشاءالله.
۲. مل: بد بطرق آمد ؛ مر: رنگ بد.
۳. مل: «ماه» ندارد.
۴. مل: که رنگ که.
۵. مر: باجی این.
۶. مل: کند.
۷. مل: نگذارد و.
۸. مل: ابد سر؛ مر: سر صورت.
۹. مل: اش تر شد خوبی.
۱۰. مر: اگر موم.
۱۱. مل، مر: کیف (همه جا با همین املاست).
۱۲. مر: جو.
۱۳. مل: چرم بی.
۱۴. مر: «بر» ندارد.
۱۵. مر: خصوص برای کسانی که.
۱۶. مل: و بلندی انبوی.
۱۷. مر: در از باریک.
۱۸. مر: نزند که.

آداب معاشرت نسوان

که از روی شانه‌اش بیفتد و هر تارش دلی را در بند کند.

دلها می‌بری بلی بلی یار.^۱

تابستان را^۲ حکماً روزی دو دفعه پیراهن عوض نمایند^۳ و از بوی خودش خوشش نیاید که شخص بوی خود را نمی‌فهمد. در زمستان دو روز^۴ یک مرتبه لامحاله عوض کند و تابستان روزی^۵ یک دفعه به آب رود. روزی یک دفعه^۶ لامحاله دستها را بشوید^۷ و صابون عطری بزند، نه هر^۸ صابون بد بو^۹. دست را چرب نگذارد و به چیزهایی که دست را سیاه کند، دست نزند. همیشه باید دست را چنان پاک نگاه دارد که جای بوسه باشد، نه اینکه دست به چیزی زند کسی رغبت نکند <۴۷> نگاه به آن چیز بکند. زمستان لامحاله دستکش دست بکند اگرچه زیر کرسی نشسته باشد، که دست ظاهر بدن است؛ کثیف^{۱۰} و چرک باشد، معلوم است قلب^{۱۱} را نفرتی حاصل می‌شود. همین^{۱۲} که پاک شد، میل کند که از آن دست بگیرد و از آن دست بخورد.

ساقی ار باده از آن دست به جام اندازد

عارفان را^{۱۳} همه در شرب مدام اندازد^(۴۹)

هرگز ناخن را چون ناخن^(۴) سفید نگذارد که بسیار بدنماست، روی ناخن باید قرمز باشد.

سر انگشت‌ها کرده عتاب رنگ به خون عزیزان فروبرده چنگ^(۵۰)

با خضاب دست بسیار بد می‌شود. خصوص یک روز که گذشت، علاوه بر بد رنگی کثیف می‌شود. هیچ <۴۸> رنگی بهتر از سفیدی دست و سر

۱. من: دلها می‌بری بی‌بی باز. ۲. من: «را» ندارد. ۳. من: کند.

۴. مل: دوز. ۵. من: «روزی» ندارد. ۶. من: یکمرتبه.

۷. من: بشورد، مل: «و» ندارد. ۸. مل: نه صابون. ۹. من: بدبو که هرگز.

۱۰. مل، من: کثیف. ۱۱. مل: فلیر. ۱۲. مل: «همین» ندارد.

۱۳. من: عارفان را (نسخه مرعشی از اینجا ناقص است و بقیه را ندارد).

۱۴. مل: از میله‌ها سفید نکذار. [خوانده نشد]. ظاهراً ناخن را چون میل سفید نگذارد، یا هرگز ناخن را سفید نگذارد. در نسخه‌های تأدیب‌النسوان، تأدیب‌النساء و رساله در احوال و رفتار خواتین آمده است: «خوب است زن ملاحظه میل شوهر را نموده بهریک میل دارد رفتار نماید».

آداب معاشرت نساوان

انگشت‌های قرمز نیست.

ساعد و ساق چو بالا زند آن شوخ صنم

دختر طبع مرا کیک به شلوار افتد

رخت‌ها را همیشه معطر بدارد و بوی خوش دایم استعمال کند که اصل بوی خوش برای زیادی میل و بالاترین جمیع زینت‌هاست، نه مثل عربها مُشگ میان رختش بگذارد که بوی مُشگ ضداع می‌آورد. عطرو عنبر بهترین بوهاست. گلاب بدل عطر است. همیشه لباس پاکیزه بپوشد و به لباس بد و چرک کهنه هرگز به نظر مرد نیاید. دایم خود را مثل طاووس مست آرایش داده باشد. روزی یک مرتبه لباس را عوض کند. به تقلید هرگز کار نکند، فلان باجی چنین کرده، <۴۹> من هم باید این طور کنم. حتّی به تقلید جایز است هرچه از هرکه می‌بیند اخذ کند، اگر به نظر مرد خوش آمد، ترک نکند و آلا فوراً ترک کند و اصرار^۱ در بدی نداشته باشد. چه طور است فلان آقا بد کرد اگر خودش را از بام^۲ بیندازد، تو هم باید بیندازی. منظور از خوبی و بدی رضای مرد است [و] تحصیل محبّت. بعد از آنکه به نظر مرد بد بیاید هزار^۳ خوب باشد [بد است]. مرد را میل اینکه هر چیز خوب در عالم است زنش داشته باشد و همه صفات خوب در زنش باشد. نمی‌بینی که مردان هرچه هرجا ببینند آرزو می‌کنند: کاش این را زن من می‌داشت یا این صفت در زن من می‌بود. همه <۵۰> طبایع را خداوند یکسان خلق نفرموده است. مردی می‌بینی از لباس کوتاه خوشش می‌آید، مردی دیگر از لباس بلند؛ زن این باید کوتاه بپوشد، زن آن بلند. به هر لباس که در نظر مرد خوش بیاید، به همان لباس خود را آراسته و رضای باطنی و چیزی که مرد را قلباً خوش بیاید، طالب باشد. اغلب مردان را دیده‌ایم که در ظاهر چاره نداشته‌اند، بلی بلی گفته‌اند و تصدیق و تعریف حرکات و سکانات خانم را کرده، ماشاءالله

۱. مل: اسرار.

۲. مل: ابام.

۳. مل: هزار.

آداب معاشرت نسوان

ماشاءالله به آسمان بلند کرده و اسفند خواسته و در تعریف خانم اشعار مناسب خوانده،

یا چهره بپوش یا بسوزان بر روی چو آتشت سپیدی^(۵۱)
و خانم هم زیر لب تبسم‌هایی^۱ به کار برده که: این <۵۱> منم بدین حسن و جمال. اما از آن طرف مرد که رو^۲ گرداند، خلوت شد، شکر می‌کند که خوب به دروغ از شر خانم خلاص شدم و هزارنا ملایم بر زبانش می‌آورد، عیوبات ظاهری و باطنی خانم را می‌شمارد. پس حرف ظاهر چه اعتبار دارد؟ قلب باید تصدیق کند و خوش باشد. پس باید مرد را ملجأ به دروغ‌گویی نکند. اگر یک مرتبه از مرد اظهار ملالت و کراهت دید فوراً رفع کند و شاد باشد که^۳ اظهار کرده، نه اینکه گره بر ابرو بزند، چون برج زهرمار بنشیند و اگر کلامی ذکر بشود، فوراً قهر و تهر،^۴ کاسه به کوزه و کوزه به کاسه، جواب ندهد، به هزار تندی که: برو از جان من چه می‌خواهی؟ زنی بگیر که خوب باشد، من همین، من بدم، خدا <۵۲> مرا بد کرده، تو که نمی‌توانی خوب بکنی. هزار مزخرف می‌گوید. مرد بیچاره را از گ... خوردن خودش پشیمان می‌کند. مرد پیش خود خیال می‌کند که این چه گ... بود خوردم؟! رفتم خوب بکنم، بدتر کردم. خواستم به صلاح احوال خانم کنم، فساد در کار خود نمودم. به توبه و استغفار مشغول می‌شود و رفع تغیر خانم را می‌کند که خانم بد کردم و غلط کردم، نفهمیدم، من تو را نمی‌گفتم، تو بد فهمیدی. بعد از آن [لابد] می‌شود بر تقیه و تصدیق دروغ کردن، ای خوشا آن دو دوست که با هم دوست باشند و ظاهر و باطن و دل و زبان‌شان با هم یکی باشد، چون آینه در مقابل هم باشند. دوست آن کس بود که عیب تو را هم چو آینه رخ به رخ گوید <۵۳>^(۵۲)

و طرفین را هرگز ملالی نباشد. آنچه رضای این است رضای [آن است] هر دو محب هم‌دیگر باشد و پنج صباح عمر را به خوشی بگذرانند و غم دنیا

۳. مل: که به.

۲. مل: مرله رو.

۱. مل: سم‌های.

۵. مل: خردم.

۴. مل: طرح.

آداب معاشرت نساوان

را کنار بگذارند،

که دنیا محفلش شوری ندارد کشیدم باده‌اش زوری ندارد

نه آن که دو روزه عمر رابه تلخی و درشتی، این در باطن فکر خلاصی خود باشد، آن در باطن مرگ این را طالب باشد. همچو دوستی بدتر از دشمنی^۱ است که در قصد جان هم باشند. همه این‌ها از ناسازگاری و بداخلاقی زن برخاسته^۲ می‌شود که طرف مقابل اوست. او باید مثل آهن‌ریا محبت مرد را به سوی خود بکشد و چنان مرد را تسخیر کند که ساعتی <۵۴> آرام از هم نداشته باشند.

صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید

خوبان^۳ درین معامله تقصیر می‌کنند^(۵۳)

بدیهی است،

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد^(۵۴)

محبت امری است عَرَضی، به اندک خوبی عارض می‌شود و به جزئی نقاری زایل. اینکه می‌گویند محبت زایل نمی‌شود، ما تا^۴ دم مرگ در محبت ثابت قدمیم، دروغ می‌گویند. «ز من پُرس فرسوده روزگار»^۵

باید نوعی حرکت و سلوک شود که سلب محبت نشود. تا محبت هست که می‌گویند بدیها به نظر نمی‌آید.^۶ تا مادام که محبت زایل نشده، باید نوعی حرکت کند که این محبت بماند تا همه عیوبات را بپوشاند. بقای محبت سائر عیوبات است. بعد از آن که محبت از میان <۵۵> رفت، هرگز عود نمی‌کند. مرنجان دلم را که این مرغ^۷ وحشی بامی که برخاست^۸ مشکل نشیند^(۵۵)

غرض، در صافی خاطر و تهذیب اخلاق باید کوشید و فریب

۱. مل: دوشمنی.

۲. مل: برخواسته.

۳. مل: جوان.

۴. مل: با تا دم.

۵. مل: ز من نرس فرمود زو کار.

۶. مل: می‌آمد.

۷. مل: «مرغ» ندارد.

۸. مل: ز دامی که برخواست.

آداب معاشرت نسوان

خوشامدگوییان و حسن و جمال خود نخورد که بعد از پشیمانی ثمری نخواهی چشید و خواهی افسوس خورد که چرا چنین^۱ نکردم و عمر خود را به تلخی گذراندم.

ای جوان سرو قد گویی بزَن پیش از آن کز قامتت چوگان شود^(۵۶)

شب که بنایی خراب باشد، این^۲ باب معظم ابواب است. همه مقدمات روز و هنگامه برای استراحت شب است. شب را خدا برای سکون و راحت آفریده. اگر شب ایشان هم مثل روز باشد که زهی^۳ بدبختی. <۵۶>

روز در کسب هنر^۴ کوش که می خوردن روز دل چون آینه در زنگ^۵ ظلام اندازد آن زمان وقت^۶ می صبح فروغ است که شب

گرد خرگاه افق خیمه^۷ شام اندازد^(۵۷)

شب باید انسان مشغول و هر کس به هر عالمی که دارد و راحت خود را در آن می داند، مشغول باشد. خبط^۸ عظیمی کرده اند زنهار که مایه محبت توی یک رختخواب^۹ خوابیدن دانسته اند و ابتدای این امر قطعاً از آن پیرزن های منحوس بد شکل که چون بختک و بخت بد مرد را فرو گرفته، شده است که عبارت^{۱۰} باقی مانده. اگر زنی دور از شوهر بخوابد صبح خاله ها و دلاله ها که هم روبرو و زانو به زانو نشسته. دستی زیر زنج نهاده <۵۷> آه های سوزناک می کشند، افسوس های دردناک^{۱۱} می خورند: بمیرم برای دخترم که سیاه بخت و سیاه روز است، شبها تنها می خوابد، اگر می خواست تنها [بخوابد، در خانه]^{۱۲}

۱. مل: حن. ۲. مل: ازین. ۳. مل: و کذری.

۴. مل: هم زکرش. ۵. مل: در بین. ۶. مل: دقت است.

۷. مل: چشمه. ۸. مل: خط. ۹. مل: رخت خواه خواننده

۱۰. مل: عیادت؛ مر: عادت ۱۱. مل: میکشد افسوس های و درنگ میخورد(?)

۱۲. افتادگی دارد، به قیاس معنا افزوده شد.

آداب معاشرت نسوان

پدر و مادرش مگر لقمه‌ای نان قحط بود. به این افسانه خانه بیچاره را خراب و مُلک محبت را ویران می‌سازد. مرد لابد می‌شود که هرگز جدا نخوابد. قطع ماده نزع و گفت و گو که به خوابیدن شود، صبر کردن شبی محالی نیست آخر امشب شبی است، سالی نیست (۵۸)

و این غلط محض است. اگر در محبت لیلی و مجنون باشند، یک جا خوابیدن لابد موافق اقوال حکما و اطبا و تجربه مجربین و گفته اهل ذوق محبت را می‌برد و سبب عداوت می‌شود. در کتاب حکما نوشته‌اند که از حکیمی سؤال کردند که <۵۸>: شخصی به کسی عشق دارد و دست^۱ از همه امورات دین کشیده. امر معیشت او مختل^۲ و پریشان شده، هرچه می‌کنیم علاج‌پذیر نیست بجز زیادی شوق. گفت: باهم یک جا بیندازید بخوابند که نفس به نفس بخورد، شوق را کم می‌کند و آتش محبت ارا خاموش^۳ می‌کند و سبب نفرت از هم می‌شود، بخصوصه نفس انسانی که به هم برسد، سبب نفرت می‌گردد. علاوه بر آن، طبایع انسانی را خداوند بر یک نهج خلق فرموده است که با هم در یک آن بخوابند و یک آن بیدار شوند که هر دو یک مزاج باشند در سرما و گرما با هم یکسان باشند. یکی می‌بینی خوابش می‌گیرد، یکی بیدار است، به آن بیدار لامحاله بد می‌گذرد. یکی سردش می‌شود، <۵۹> یکی گرمش می‌شود. یکی نفس می‌زند، یکی دماغش می‌گیرد. یکی زود بیدار می‌شود، یکی سرفه می‌کند، یکی نمی‌کند. بعد از آن که امزجه مختلف^۴ شد، یک جا خوابیدن سبب اذیت و نفرت می‌شود. اگر زن زنی است از آن زنهای کریه^۵ و پیر و بدشکل و قابل معشوقی و محبوبی و مطلوبی نیست و به زور و اصرار و فحش و کثره و بدخلقی خود را به شوهر می‌چسباند و همین قدر می‌خواهد مرد مطیع امر و نهی او، بلکه نوکر او، زر خرید او باشد، خواه بخواند، خواه نخواند، چشم مرد باید کور بشود، بسازد

۱. مل: دست ست.

۲. مل: او صمل.

۳. مل: خاموش.

۴. مل: دست ست.

۵. مل: کریه.

آداب معاشرت نسوان

و البته [با] خانم در یک رختخواب بخوابد. بلکه مرد رو را از روی خانم بگرداند و ده مشت به کله‌اش می‌زند و از رختخواب و خانه بیرون می‌کند، تا لابد شود برگردد و دست <۶۰> و پای خانم را ببوسد، خانم را بغل کند و تا صبح بخوابد، مشغول انجام فرمایش خانم باشد. و الله^۱ کار به این نقلها نیست. طالب محبت است و به عبارة آخری دوستی است. [کسی که] نظر به باطن دارد و می‌خواهد در مقام معشوقیت باشد، آن افسانه‌ها باید به دیگران بگذارد. گوش به حرف ندهد. به یک رختخواب ابداً نخوابد، هر چند مرد مایل باشد. چه مضایقه^۲ محبت وادارد مرد را که اصرار کند در یک رختخواب خوابیدن را. کم کم این محبت را یک جا خوابیدن می‌برد. باید^۳ قبول کند که انکار زن شوق را زیاد می‌کند و محبت را افزون می‌کند. بعد از آن که خواب می‌برد انسان را، تنها و با هم چه فرق دارد. در بیداری با هم بودن مطلوب است که از هم <۶۱> لذت ببرند، نه در خواب که از عالم بی‌خبرند. پس زن موافق قاعده این است. رختخواب جداگانه‌ای پهلوی مرد بیندازد و لباس خود را عوض کرده. زیاد از یک رنگ زیر جامه نباشد، زیر جامه نرم نازک بسیار^۴ لطیف پاکیزه هیچ لباس نباشد بهتر از همه است، و اگر بپوشد هم مثل نبوشیدن باشد. البته زیاد از یک زیرجامه نازک پا نکند. پیراهن نازک لطیف بپوشد. ارخالق نباشد بهتر است. اگر لابد باید بپوشد، ارخالق نرم تُنک باشد، در جیش چیزی نباشد. جیب خود را انبان ملأقطب قرار ندهد که هرچه بخواهی دست به جیب کرده در آرد. چارقد سر نکند. سوزن و چیزهایی که مثل سوزن است، همراه <۶۲> نداشته باشد. زیرگردنش را نبندد و زیاده از کلاهی سر نگذارد، اگر گیس دراز ندارد و کوتاه که نعمت فراوان حاصل است و اگر چون دم اسب دراز است، متوجه باشد که زیر زند و به گردن و دست و پا نیچد. لامحاله خود را معطر کند و پاکیزه برود رختخواب مرد.

۳. مل: تسحل (ناخوانا).

۲. مل: مضایحه.

۱. مل: واله.

۴. مل: سپا لطیف.

آداب معاشرت نِسوان

به دست من برسد گر چنین بت چالاک

بگویم آنگه با وی چه کار باید [کرد] خیمه ۶۳<

...^۱ به زن لازم است که تفحص احوال مرد را بکند. اگر مطلع شود که به جای دیگر میل به هم رسانده، اگر چه غیرت محبت نمی‌گذارد، ولی زن استاد پر فن این است که بر خود هموار بکند و ابداً پایی نشود و اگر کسی دیگر نزد [او] این حرف را بزند، قطع بکند مفسد و دشمن است، که هر قدر پایی شود، سبب زیادی محبت به او و نفرت از خودش می‌شود. انسان حریص است بر چیزی که منع کرده شده. پس موافق عقل آن است که خود را آشنا به این عوالم نکند و تغییر^۲ سلوک و احوال ندهد و بر حسن سلوک خودش بیفزاید، که محبت مرد را به سوی خودش می‌کشد.^۳ همین که این احوال رود، او لابد است که سلب محبت از جای دیگر خواهد شد و محبت این طرف افزوده می‌شود و حاجت به هیچ^۴ <۸۰> سؤال و جواب^۵ و قهر و عتاب نخواهد شد، و الا چه از دست زن بر می‌آید بجز آن که روز خود سیاه کرده و کار دیگران را محکم و مستحکم نموده باشد؟ آنها که غیر آن کرده‌اند از حق بوده که مسئله را ندانسته، خیال کرده‌اند که این بکنم خوب است که مرد جرأت نکند مگر غیر من نگاه بکند. باید دل نگاه نکند، از بستن چشم چه حاصل؟ چرا به محبت و سلوک پابند خود نمی‌کند؟ که اگر جایی با زنجیر بسته شده باشد، زنجیر را از هم بگسلانند و دلبسته و یک جهت زن بشود که به تغییر^۶ و فحش و کشیکی بخواهد مانع بشود، وجدان مرد با خودش نهاده، کسی هم نتواند مانع بشود. در محبت را با قفل آهنی نمی‌توان بست.

گفتم^۷ که بر خیالت راه نظر ببندم

گفتا^۸ که <۸۱> شبرو است او از راه دیگر آید (۵۹)

۱. از میانه صفحه ۶۳ تا انتهای صفحه ۷۹ این نسخه متضمن گزارش مطالب مستهجنی است که از نقل آن خودداری شد. (م)

۳. مل: میکند.

۲. مل: ثغر.

۵. مل: تعیر.

۴. مل: خواب.

۷. مل: کفتم.

۶. مل: گفتار که به بر، به قیاس دیوان حافظ.

آداب معاشرت نسوان

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق
سدّ سکندر نه مانع است و [نه] حایل^(۶۰)

محبت خود کار خود را می‌کند، باید کاری [کرد] که محبت حاصل بشود، همه چیز درست است. نگذارد احدی راه میان او و [مرد] پیدا بکند. واسطه^۱ میان خودش و مر[د] کسی را قرار ندهد که میانجی بجز خود شیرینی^۱ و فساد کار دیگر ندارد. وای بر حال آن زن که کارش به پیغام و سلام و واسطه بکشد که هرگز اصلاح‌پذیر نیست.

میان دو تن^۲ جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است^(۶۱)

همین که کار به این جا رسید که یکی واسطه بشود، آشتی بدهد، یکی پیغام و سلام بیاورد^۳، دیگر توقع دوستی که جای خود دارد، توقع زن و شوهری^۴ <۸۲> غلط است که وصله‌بردار نیست. رفو^۵ کتی باز پاره می‌شود. عمر عزیز ضایع نخواهد شد و از هم دست بکشند بهتر است. و ابداً نگذارد کسی حرف مرد را پیش او^۵ بزند، اگر چه تعریف باشد. یکی بگوید: خانم، دیدم آقا دیروز تعریف تو را می‌کرد یا در عشق تو بی‌قرار است، خوشش نیاید، که این مقدمات است که دفعه‌ای به راستی می‌گوید خانم راریش‌خند کرده، خر می‌کند، بعد بنا می‌کند حرف‌های دیگر زدن و سبب عداوت مرد با زن شدن و خود را جا کردن و خانه زن را خراب کردن در لباس دوستی. کاری که هزار دشمن قصد آدم بکند، نمی‌تواند صد یک او را از در دشمنی^۶ بکند. نعوذ بالله.

به جانان درد دل ناگفته ماند ای نقل^۷ تحریری
زنان را <۸۳> نیست یارای سخن^۸ این جا به تحریری

۱. مل: خود شیرین. ۲. مل: دو کس. ۳. مل: بیاورد و.
۴. مل: روئی. ۵. مل: پیش ازو. ۶. مل: زر درشمنی
۷. مل: ای بص. ۸. مل: چنین خوانده شد!

آداب معاشرت نِسوان

بعد از این مقدّمات، لُب کلام و خلاصه سخن اینکه زن و شوهری به چند قسم است: یکی آن است که زن بزرگ و مشخص است. شوهری دارد که او فقیر یا عاجز و بی‌نوا یا مقهور و محجوب که اختیارش دست خانم، حیات و مماتش بسته به وجود خانم. اگر صبح لقمه‌ای نان ندهد، باید از گرسنگی بمیرد. این شوهر نیست. بنده و مزدور است. نان می‌خورد و کار می‌کند. مثل فراش و طبّاخ و سایر خدمه است. این یک خدمتی به او رجوع شده، هر وقت خانم را میل کشید، باید مشغول خدمت محوّل باشد. مزد بگیرد و مواجب بگیرد. باید از عهده خدمت بر آید، خواه خانم زشت باشد، خواه مقبول. <۸۴> التفات بکند یا تغیر، یکسان است، چنان چه نواب الباقان میرزا در این باب به خانم خودش عرض می‌کند:

تا صبح یک پیاله چایی کنی حواله

هر شب شنو اگر آیم در زنده‌رود خانم

این ظلم و جور تا کی عمر عزیز شد طی

تا چند گویی ام ای خفته عمود خانم؟!^۲

این عالم دیگر است. یکی زنی است واجب الحُرمة والرّعاية. بی‌بی بزرگِ صاحب خانه به حکم خدمتی دارد. موافق قاعده آن است که او خود توقّع معشوقیت نکند، به همان حالت خرقه باقی باشد، اگر چه این امر محال است تا لب‌گور از ذهن بی‌بی بیرون برود و او خود تکلیف خود بهتر می‌داند. قسم دیگر آن، آن است که قابل معشوقیت هست و می‌خواهد معشوقه باشد <۸۵> و محبوبه باشد، رفتار مرد با او از روی محبت باشد، این بهترین عوالم است. و آنچه نوشته باشد برای این جور شخص که خود را به این اخلاق متّصف کند، لامحاله^۳ قدری کسب کند، اگر از عهده همه بر نیاید.

مختصر مفید می‌نویسم. باید رفیق باشد و معنی رفاقت این است [که] در

۱. مل: سنو کر
۲. مل: حصه عمود خانم. (چنین است)

۳. مل: لا من له.

آداب معاشرت نساوان

هر کاری ماهر و استاد باشد و ساعتی غافل و آرام نباشد. مرد را بی نیاز بکند در خانه داری. خانه دار باشد که مرد محتاج به بی بی و خانم پیدا کردن نشود. برای امر زندگانی لابد به دیگری پیدا کردن نشود. در امر رختخواب جانانه باشد و در ادب و کلام دُرْدانه.

ماه را ماند که اندر سدرهٔ دیبا بود ماه کاندِر سدرهٔ دیبا بود زیبا بود

در حرکت طرزی^۱ <۸۶> باشد [که] در خدمت کنیز باشد، در محبت عزیز، چیزی نداشته باشد، نباشد، در طرب مطرب باشد، در رقص رقص. بخواند، بزند، بگوید، بگرداند.

خوش بود عیش با ^۲ شکردهنی	ارغوان روی یاسمن بدنی ^(۶۲)
روز و شب همسرا و هم خانه	در سراپرده وقت خواب زنی
گاه پیش ^۳ گرفته دست ادب	همچو سرو ایستاده در چمنی
گه چنان تنگ رفته در آغوش	که دو تن را ^۴ بس است پیرهنی

غرض این است، چند صباح عمر خود را به بطالت و جوانی، به افسوس و کسالت نگذارد. غم این دو را نخورد و زمان خوشی را غنیمت بدانند. در بیرون مرد باشد و در خانه زن و در خلوت همه چیز خانه. کشیکچی^۵ شدن و با آه و مرارت و افسوس عمر را گذراندن.^۶ نه عمر به دست می آید <۸۷> و نه به افسوس قضا را می توان گرداند. شدن می شود و غصه نمی پاید. آن که باید بمیرد به غصه باز مانده نمی شود. آن که باید بماند خواهد ماند. دنیا قابل غصه نیست. افسوس و گریه را به پیر زن ها باید گذاشت که ام المصیبه به شأن اینها نازل کند^۷ و زمان خوشدلی را از دست نباید داد که قضا در کمین است^۸ و عمر در گذر. عمرها به حسرت گذشته و جوانی به پیری رسیده، بجز ندامت و

۳. مل: پت.

۲. مل: ما.

۱. مل: حرری.

۴. مل: کدازندن.

۵. مل: بستجی. چنین است!

۶. مل: در تن را بست.

۸. مل: داشت.

۷. مل: کشد.

آداب معاشرت نساوان

افسوس چیزی در دست نمانده و «تو غافلی و به افسوس می رود ایّام». باید کاری بکند که ندامت حاصل نیارد و اگر عیش است و توقّع خوشی دارد که عمر خود به خوشی بگذرانند، باید رفیق باشد تا مالک، جان و مال مرد. بی او عیش حرام باشد و ساعتی [به] مفارقه او صابر نباشد و شب و روز، حضر و سفر، چون جان گرامی باشد.

آنچه به خاطر رسید از سلوک زن با مرد <۸۸> در شب تنهایی، این کتاب را سیاه نمودم و اعتقاد این است که اگر کسی این نحو سلوک بکند و بد ببیند و بگذارند تا محتاج مصلح باشد، مرا لعنت بکند، و الاّ مرا یاد و به دعای خیر شادم سازند. عمر ما که گذشته، این ها به کار ما دیگر نمی آید. ما را فراموش نکند.

تمام شد کتاب در شب ۱۸ جمادی الاولی، اوّل شروع پنج ساعت از شب گذشته بود، و حال که به اتمام رسید، هشت ساعت از شب گذشته. <۸۹>

یادداشت‌ها

۱. سیر سیر اولی الألیاب sayr siyar ululalbab تنبّع روشها و سیرت‌های خداوندان خرد.
۲. «به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی / به صد دفتر نشاید گفت وصف حال مشتاقی». این بیت مطلع غزل ملعی از سعدی در مجموعه بدایع است. در نسخه‌های قدیم این غزل در پایان غزلیات آمده است. (کلیات سعدی ص ۶۲۹)
۳. «کی شعرتر انگیزد خاطر که حزین باشد / یک نکته درین معنی گفتیم و همین باشد» این بیت سروده حافظ است که در چاپ‌های مختلف ضبط‌های متفاوت دارد. از آن جمله است، پرویز ناتل خانلری: «یک نکته ازین دفتر» (دیوان حافظ، ص ۳۳۱)، قاسم غنی و محمد قزوینی: «یک نکته ازین معنی» (دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۲۴) و ابوالقاسم انجوری: «یک نکته درین معنی». (دیوان حافظ، ص ۱۹۰)
۴. «چو قطره تو بر زُرف دریا بری / به دیوانگی ماند این داوری». این بیت در کشف الابیات شاهنامه فردوسی نیامده، پس مشخص است که در نسخه کلکته این بیت ضبط نشده است. زنده یاد دهخدا در امثال و حکم ج ۲، ص ۶۵۲ نوشته است که شلید این بیت سروده فردوسی باشد.
۵. «مَنْ تَخَبَّ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ» به معنی هرکس خود را با قومی همانند سازد، از آنان به شمار آید.
۶. کتاب کلثوم ننه نوشته آقا جمال خوانساری یکی از دانشمندان بنام و از فقهای بزرگ دوران صفوی است. موضوع کتاب بیان عقاید و مسائل خرافاتی رایج بین زنان آن روزگار است و در باب این مسائل باید زنانی که در موهوم پرستی به درجه اجتهاد رسیده‌اند، فتوی دهند. در آغاز کتاب کلثوم ننه پس از معرفی علمای موثق و مورد اعتماد، شرایط رسیدن زنی به درجه اجتهاد و اظهار نظر در این گونه مسائل ذکر می‌شود: این کتاب مختصری

یادداشت‌ها

است در بیان اقوال و افعال زنان و واجبات و مندرجات یا مستحبات و محرمات و مکروهات و مباحثات ایشان، و این مشتمل است بر مقدمه و شانزده باب و خاتمه، المسمی بعقاید النساء، اما مقدمه در اسامی علما و فقها و فضیلت آنها. بدان که افضل علمای آنها پنج نفرند: اول: بی‌بی شاه زینب، دوم: کلثوم ننه، سیم: خاله جان آقا، چهارم: حاجی یاسمن، پنجم: دده بزم آرا. قابل ذکر است که این کتاب به لحاظ توجه به وضع اجتماعی زنان در آن روزگار و مبارزه با خرافات و موهوم پرستی بسیار قابل توجه است (محبوب ۱۳۸۱: ج ۲، ص ۶۷۷-۶۸۴).

۷. «وَلَا تَحِينَ مَنَاصُ» بخشی از آیه «كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادُوا وَلَا تَحِينَ مَنَاصُ» بسا که هلاک گردانیدیم از پیش از ایشان از اهل روزگار گذشته، پس ندا کردند و نبود آن وقت هنگام گریز). قرآن کریم، سوره صاد (۳۸) آیه ۲.

۸. وزن و اژدها هر دو در خاک به / جهان پاک ازین هر دو ناپاک به. سروده فردوسی است در داستان سیاوش، بیت ۵۲۴. به استناد کشف الایات شاهنامه فردوسی این بیت در نسخه کلکته آمده است و در همه نسخه‌های شاهنامه نیست.

۹. عجز ذات الدواهی = پیر زن حیل‌گر.

۱۰. این مصراع سروده مولوی در مثنوی معنوی است: اندرین محضر خردها شد ز دست / چون قلم اینجا رسیده شد شکست؛ مثنوی معنوی. ج ۳، ص ۵۱۶، بیت ۴۶۶۳. همین مضمون در مثنوی بدین صورت هم آمده است: چون رسید اینجا سخن لب در بخت / چون رسید اینجا قلم درهم شکست.

۱۱. «گرم برانی از این در درآیم از در دیگر». (امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۰۵)

۱۲. «سخن کز روی جان خیزد، نشیند لاجرم بر دل». نظیر آن را نظامی گفته است «سخن کز دل آید بود دلپذیر». (امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۵۴)

۱۳. «این وطن مصر و عراق و شام نیست / این وطن شهری است کو را نام نیست». این بیت سروده شیخ بهائی است و در کلیات اشعار فارسی و هوش و گریه شیخ بهائی، ص ۲۳. در مثنوی نان و حلوا در فصلی که موضوع آن «حب الوطن من الایمان» است آمده است.

۱۴. مَنْ تَمَسَّكَ بِهَا غَاشٍ سَعِيداً وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا مَاتَ شَهِيداً. هرکس با او پیوند برقرار سازد، زندگانی به خوشبختی به سر برد و هرکه از او دور بیفتد، شهید از دنیا برود.

۱۵. «تو گرو بردی اگر جفت و گر طاق آید»، این ضرب‌المثل را زنده‌یاد علی‌اکبر دهخدا به معنی «هر دو سرش منفعت است» یا به تعبیری دیگر «ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است» آورده است. (امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۶۶)

یادداشت‌ها

۱۶. «خرابت کند شاهد خانه کن / برو خانه آباد گردان به زن». سروده سعدی. هفدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) است. (کلیات سعدی، ص ۳۵۸، بیت ۸)
۱۷. ذَلِکَ هُوَ الْخُمْرُ الْمُبِین. این همانا زیانکاری بزرگ است. (قرآن کریم، سوره حج، آیه ۱۱).
۱۸. «عَقَبَاتِ دَر کات» پیچ و خم‌های مراحل فرودین جهنم.
۱۹. تو هم جور بینی و بارش کشتی / اگر یک شبی در کنارش کشتی. سروده سعدی است در پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت). کلیات سعدی، (مصحح فروغی، ص ۳۵۶، بیت ۱۳) ضبطی دگرگونه دارد. اگر یک سحر در...
۲۰. شجر ف = معرَب شنگرف، جسمی است سیاه ولی در طبیعت به صورت توده یا رشته و رگه یافت می‌شود و گردش سرخ یا قهوه‌ای است.
۲۱. «عشق ازین بسیار کردست و کند / خرقه‌ها زنار کردست و کند». این بیت سروده عطار است در منطق الطیر ص ۲۹۴، بیت ۱۴۰۶ تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی. در امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۰۲ هم آمده است.
۲۲. لَا یُؤْمِنُ وَ لَا یُؤْمِنُ مِنْ جُوعٍ، نه فریبی می‌آورد و نه گرسنگی را می‌زداید. (قرآن کریم، سوره الغاشیه، آیه ۷)
۲۳. «دلربایی نه همانست که عاشق بکشد / خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش». دیوان حافظ شیرازی، ۱۳۶۰، ص ۲۱۴. ضبط مصراع نخست در نسخه قزوینی و غنی چنین است؛ دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشد.
۲۴. «که را خانه آباد و همخوابه دوست / خدا را به رحمت نظر سوی اوست». سروده سعدی است در پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت). (کلیات سعدی، ص ۳۵۵، بیت ۹)
۲۵. وَلَنْ یُضِلَّحَ النَّظَارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ. مصرعی است از یک بیت مشهور که ضرب‌المثل شده است، به معنی مرکز آن چیزی را که گذران روزگار فاسد گردانیده باشد عطار نمی‌تواند به صحت و سلامت بازگرداند.
۲۶. سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد / و آنچه خود داشت ز یگانه تمنا می‌کرد. (دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۰۹)
۲۷. «که عشق من ای خواجه بر خوی اوست / نه بر قد رعنائی دلجوی اوست». سروده سعدی است در بوستان باب سوم (در عشق و مستی و شور)، حکایت ۱۰، بیت ۱۵ که ضبط مصراع دوم با ضبط فوق تفاوت دارد؛ «نه بر قد و بالای نیکروی اوست». (کلیات سعدی، ص ۲۸۸)

یادداشت‌ها

۲۸. ما قلم بر سر کشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است کو قمت کند. درویش را. مطلع غزلی است از سعدی. (کلیات سعدی، ص ۷۸۴)
۲۹. «یا مکن با فیلبانان دوستی / یا بناکن خانه‌ای در خورد فیل».
- «یا مکش بر چهره نیل عاشقی / یا فرو بر جامه تقوا به نیل».
- سعدی در گلستان و در باب هشتم در آداب صحبت کردن می‌فرماید:
- دوستی با پیلانان یا مکن / یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل. (گلستان ص ۱۸۴)
۳۰. «کسی برگرفت از جهان کام دل / که یکدل بود با وی آرام دل». سروده سعدی. پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) است. کلیات سعدی، ص ۳۵۵، بیت ۱۱.
۳۱. «آن چه زخم زبان کند با مرد / زخم شمیر جان ستان نکند». (امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۱ و ج ۲، ص ۸۹۹)
۳۲. «به شیرین زبانی توان برد گوی / که پیوسته تلخی کشد تند خوی». نظیر این سروده سعدی است: «به شیرین زبانی و لطف و خوشی / توانی که پیلی به مویی کشی». (امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۴۴)
۳۳. «غرض زین حدیث آن که گفتار نرم / چو آب است بر آتش ای مرد گرم». (کلیات سعدی، ص ۳۱۳)
- بیت ۱۳. بوستان، باب چهارم در تواضع، حکایت ۱۴)
۳۴. «دو صدمن استخوان‌باید که صدمن بار بردارد». (امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۴۰)
۳۵. «صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد». سروده سعدی است و ضرب‌المثل معروف آن: «مشین ترش از گردش ایام که صبر / تلخ است ولیکن بر شیرین دارد». (امثال و حکم، ج ۱، ص ۶۸ و ج ۲، ص ۱۰۵۱)
۳۶. «در خرمی بر سرایی ببند / که بانگ زن از وی برآید بلند
- تهی بای رفتن به از کفش تنگ / بالای سفر به که در خانه جنگ». سروده سعدی. در پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) است. (کلیات سعدی، ص ۳۵۵، بیت ۲۲ و بیت ۱۹)
۳۷. «إِنَّ أَتَكَر الْأَصْوَابِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ». همانا ناهنجارترین صداها، صدای خراست. (قرآن کریم، سوره لقمان، آیه ۱۹)
۳۸. «من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم / تو خواه از سخنم پندگیر، خواه ملال». این بیت سروده سعدی در غزلیات است. (غزلیات سعدی، تصحیح یغمایی، ص ۶۴۱، غزل ۵۲، بیت شماره ۲ و همچنین در امثال و حکم، ج ۴، ۱۷۳۶)
۳۹. «بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ حَسْبِيَ وَتَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ». مضمون دعائی: به نام خدا و با خدا، خدا مرا بس است، توکل

یادداشت‌ها

می‌کنم بر خدا.

۴۰. «به زندان قاضی گرفتار به / که در خانه دیدن بر ابرو گره». سروده سعدی در پانزدهمین حکایت از باب

هفتم بوستان (در عالم تربیت) است. (کلیات سعدی، ص ۳۵۵، بیت ۲۰)

۴۱. «آن کیست کاندلر رفتش صبر از دل ما می‌برد/ ترک از خراسان آمده ست از پارس یغما می‌برد». مطلع

غزلی است سروده سعدی (غزل شماره ۱۷۶ از طبیات) (کلیات سعدی، ص ۴۷۵)

۴۲. آیه الکرسی - نام آیه‌ای از قرآن از سورة بقره (۲۵۵): خدای یکتاست که جز او خدایی نیست زنده و

پاینده است. هرگز او را کسالت خواب فرا نگیرد تا چه رسد که به خواب رود. اوست مالک آن چه در آسمان‌ها و

آن چه در زمین است. که را این جرأت است که در پیشگاه او به شفاعت برخیزد، مگر به فرمان او. علم او محیط

است به آن چه پیش نظر خلق آمده است و آن چه سپس خواهد آمد و خلق به هیچ مرتبه علم او احاطه نتوانند

کرد مگر به آن چه او خواهد. قلمرو علمش از آسمان‌ها و زمین فراتر و نگرهانی زمین و آسمان بر او آسان و

بی‌زحمت است، چه او دانای بزرگوار و توانای با عظمت است.

۴۳. «حرمت بودن آن کس چشید / سر سفره ابرو به هم درکشید». این بیت که سروده سعدی در بوستان

است، دوازدهمین بیت از حکایتی ۱۴ بیتی است با سرآغاز؛

«شکر خنده‌ای انگبین می‌فروخت / که دلها ز شیرینش می‌سوخت». (کلیات سعدی، فروغی، ص ۳۰۶)

۴۴. «شکر نعمت افزون کند / کفر نعمت از کف بیرون کند». این بیت سروده مولوی است در مثنوی

معنوی و در تصحیح نیکلسون ضبط دیگری هم دارد.

«شکر قدرت قدرت افزون کند / جبر نعمت از کف بیرون کند». (مثنوی، دفتر اول، ص ۵۸)

۴۵. «أین المفر، کجاست گریزگاه». «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرِّ...» (قرآن کریم. سورة القيامة، آیه ۱۰)

۴۶. «بوی پیاز از دهن خوهر / خوب تر آید که گل از دست زشت». سروده سعدی در دومین حکایت از

گلستان، باب ششم (در ضعف و پیری). (کلیات سعدی، ص ۱۴۹)

۴۷. «گهی بوسه بر چشم منش زند / گهی زلف خود را به دستش دهد». این بیت سروده نظامی است. در

شرف نامه، ص ۴۷۰. با این ضبط هم آمده است: گهی بوسه بر چشم منش دهم / گهی زلف خود را به دستش

دهم.

۴۸. «ملکزاده معظم شاهزاده اعظم شاهقلی خان». گویا منظور از آن جد سلاطین قاجاریه است. (شرح حال

رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری) و ظاهراً کتابی به بزرگی شخص می‌باشد.

۴۹. «ساقی ار پاده از آن دست به جام اندازد/ عارفان را همه در شرب مدام اندازد». این بیت سروده حافظ

یادداشت‌ها

است. (دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۱۶)

۵۰ «سر انگشته کرده عتاب رنگ / به خون عزیزان فرو برده چنگ». سروده سعدی است در بوستان حکایت ۱۵، باب اول در (عدل و تدبیر و رای) که مصراع نخستین آن «به خون عزیزان فرو برده چنگ» است. (کلیات سعدی، ص ۲۴۳، بیت ۲۱)

۵۱ «یا چهره بپوش یا بسوزان / بر روی چو آتش سپندی». بیتی است از ترجیع بند معروف سعدی با مطلع: «ای سرو بلند قامت دوست / ووه که شملیت چه نیکوست». (کلیات سعدی، ص ۶۵۶، بیت ۷)

۵۲ «دوست آن کس بود که غیب تو را / همچو آینه رخ به رخ گوید». نظیر این مضمون در اهتال و حکم، ج ۲، ص ۸۳۵ هم آمده است.

«دوست آن است کو معایب دوست / همچو آینه روبه رو گوید»

نه که چون شانه با هزار زیان / در قفا رفته مو به مو گوید»

۵۳ «صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید / خوبان درین معامله تقصیر می‌کنند». سروده حافظ. (دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۵۵)

۵۴ «تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی / کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد». (اهتال و حکم، ج ۱، ص ۵۲۷)

۵۵ «مرنجان دلم را که این مرغ وحشی / ز بامی که برخاست مشکل نشیند». بیت پنجم از غزلی است سروده طبیب اصفهانی با مطلع:

«غمش در نهانخانه دل نشیند / به نازی که لیلی به محمل نشیند». (دیوان طبیب اصفهانی، ص ۷۸)

۵۶ «ای جوان سرو قد گویی بز / پیش از آن بر قامتت چوگان شود». این بیت سروده حافظ است و سومین بیت از غزل معروف با مطلع «شاهدان گر دلبری زین سان کنند / زاهدان را رخنه در ایمان کنند». بیت مذکور را محمد قزوینی و قاسم غنی این چنین ضبط کرده‌اند: (ای جوان سرو قد گویی ببر / پیش از آن کز قامت چوگان کنند). (دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۵۳)

۵۷ «روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز / دلی چون آینه در زنگ ظلام اندازد. آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب / بگرد خرگاه افق پرده شام اندازد» (دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۱۶)

۵۸ «صبر کردن شبی محالی نیست / آخر امشب شبی است سالی نیست». سروده نظامی است در هفت پیکر، ص ۱۷۹.

۵۹ «گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم / گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید». (دیوان حافظ شیرازی، ص

یادداشت‌ها

(۱۷۹)

۶۰. «پرده چه باشد میان عاشق و معشوق / سدّ سکندر نه مانع است و نه حایل». غزلی است از طَبِیَّات

سروده سعدی. (کلیات سعدی، ص ۵۳۹، بیت ۱۶)

۶۱. «میان دو تن جنگ چون آتش است / سخن چین بدبخت هیزم‌کش است». سروده سعدی است در

بوستان، حکایت ۱۴ از باب هفتم (در عالم تربیت). (کلیات سعدی، ص ۳۵۳، بیت ۱۴)

۶۲. «خوش بود عیش با شکر دهنی / ارغوان روی یاسمن بدنی

روز و شب هم‌راو هم خانه / در سراپرده وقت خواب زنی

گاه پیشت گرفته دست ادب / همچو سرو ایستاده در چمنی

گه چنان تنگ رفته در آغوش / که دو تن را بس است پیرهنی»

دهخدا در لغت‌نامه، بیت نخست را سروده سعدی می‌داند. (لغت‌نامه، ذیل یاسمن بدن) اماد در آثار سعدی

نیافتیم.

واژه‌نامه

آنافانا ān- an- fa-ān-an متوالیاً، آن به آن

اِسکات eskat خاموشی کردن، زبان بستن

اِسناد esnad نسبت دادن

اُمزجه، ج. مزاج amzeja سرشت‌ها

اِندراس enderas کهنگی

اِینُ المَفر ayna-l-mafar کجاست گریزگاه

پاپی شدن papay اصرار ورزیدن، امری را دنبال کردن

تغیر Ta/ayyor برآشفتن، خشمگین شدن بر کسی

تماسک Tamasok خویشتن داری

تمالک Tamalok مالک نفس خود گردیدن

تُنک Tonok نازک، لطیف

تون تاب Tun-tab کسی که در گلخن حمام آتش افروزد (در قدیم)

تهر (قهر و تهر) Tahr خشم و غضب

جَلَّتْ جالَهَنَ jalat jallalhon بزرگ است

حَبْلِ رَسَن، طَناب، بند habl

حبل الشیطان habl-o-Sheytan بند شیطان

حبل المِتمین habl-ol-matin رشته محکم

واژه‌نامه

دارکات، ج. درکه	Daraka	طبقهٔ دوزخ و نشیب و سرازیری
دواهی، ج. داهی	Davahi	بلا، مصیبت
ذات الدواهی	zato-o-davahi	حیله گر، آفت
ساتر	sater	پوشاننده
صداع	soda	سردرد
ضَمَن	zaman	برجا ماندن، عاجز شدن
عَرَض	araz	آن چه که دوام نداشته باشد در مقابل جوهر
عفاریت، ج. عفريت	afarit	دیو، هر صورت مهیب و هولناک
عقبات، ج. عقبه	a'abat	امری سخت و دشوار
عود	Owd	باژگشتن
عوذه	ūzeh	تعویذ، دعایی که انسان برای جلوگیری از ترس یا جنون یا نظر زدن می‌نویسد و به خود می‌آویزد.
فِرْت وُ فِرْت (قید)	fert-o-fert	شتابزده و بی‌دقت
فروگرفتن	foru-gereftan	تصرف کردن، در دست گرفتن
کتره	katra	سخن بی‌معنی
کیک به شلوار افتادن (کک)	keyk(kak)	ناراحت شدن، مشوش گردیدن
متتبع	motatabbe	تحقیق کننده
متأذی	motaazzi	اذیت دیده
مُصَف	mottasef	صفت پذیرفته
مَتَكَلَّم	motakallem	سخن گوینده
مجرین	mojarrab-in	تجربه کنندگان
محروس	mahrus	نگاه داشته شده
مُضاجعه	mozajaa	همخوابگی، همبستری
مُلْجَا	molja	مجبور
منطیع	montabe	نقش شده
مهموم	mahmum	اندوهگین، گرفته

واژه‌نامه

نحریر nehrir ماهر، دانا، زیرک

نقار ne/ar نزاع، عناد

ناهج nahj راه آشکار و روشن

ویر vir ناله و فریاد

استعاذه esteaze پناه بردن

یسکات eskat خاموش کردن، زبان بستن

این المفر mafar - 1 - ayna - کجاست گریزگاه

تحيات Tahiy - at درود گفتن‌ها

تغیر Ta/ayyor برآشتن، خشمگین شدن بر

تماسک Tamasok خویشتن داری

تمانک Tarnalok خودداری، مالک نفس خود گردیدن

تهر (قهر و تهر) Tahr خشم و غضب

حاشا و کلا hash - va - kalla ابدأ - به هیچ وجه

حظوظ hozuz برخورداری‌ها، بهره‌ها

خلود xolud جاوید بودن، همیشگی

درکات، ج درکه Daraka سرازیری، طبقه زیرین دوزخ

ساتر sater پوشاننده

سُلم soilam نردبان

سماء sama آسمان

سُیما siyyama مخصوصاً، بویژه

صاعد saed بالارونده

صحیفه کبریایی e - kebriya - e sahifa کتاب خداوند تعالی (قرآن)

صداع soda سردرد

صوم و صلوة salat - o - sowm روزه و نماز

صیت sit آوازه، شهرت

عقبات ج عقبه a/abat امری سخت و دشوار

واژه‌نامه

- العیاذ بالله al- iyaz- o- bellahe الپناه بر خدا از آفت‌ها و شرها
 عوذۀ uzezh آنچه از دعا و آیات قرآنی جهت دفع بلا با خود دارند.
 عین السقر aynal- l- sa/ar ته جنم
 غراب Vorab زاغ
 فارس Fares سوار بر اسب
 فرت و فرت (فید) fert- o- fert شتابزده و بی‌دقت
 قائد Vaaed پیشوا، رهبر
 قُدوه Vodka پیشوا، مقتدا
 قائد الغر المحجلین in - mohajjel - Vorrel - ol - Vaaed پیشوای مردان سپیدپشانی و دست‌و‌پای سپید
 (یعنی مسلمانان مؤمن و ضوگیر و پاکیزه).
 کتره katra سخن‌بی‌معنی
 کتم katm پنهانی و نیستی- کتم عدم (جهان نیستی)
 ماسوی masava جز، به غیر
 متأذی motaazzi اذیت دیده
 متتبّع motatabbe تحقیق کننده
 متعذّر motaazzer بهانه آورنده
 مکابره mokabara بزرگی خود را بر دیگری ثابت کردن
 منصّه menassa جای ظهور چیزی
 ناسور nasur زخمی چرکی
 نزع naz جان‌کندن
 نزله nazla زکام
 نعوذ بالله nauzo- be- llah پناه می‌بریم به خدا
 نقار ne/ar ستیزه، جدال، کینه
 نهج nahj راه آشکار و روشن
 ویال vabal سختی، عذاب
 وزر vezr گناه، نکبت